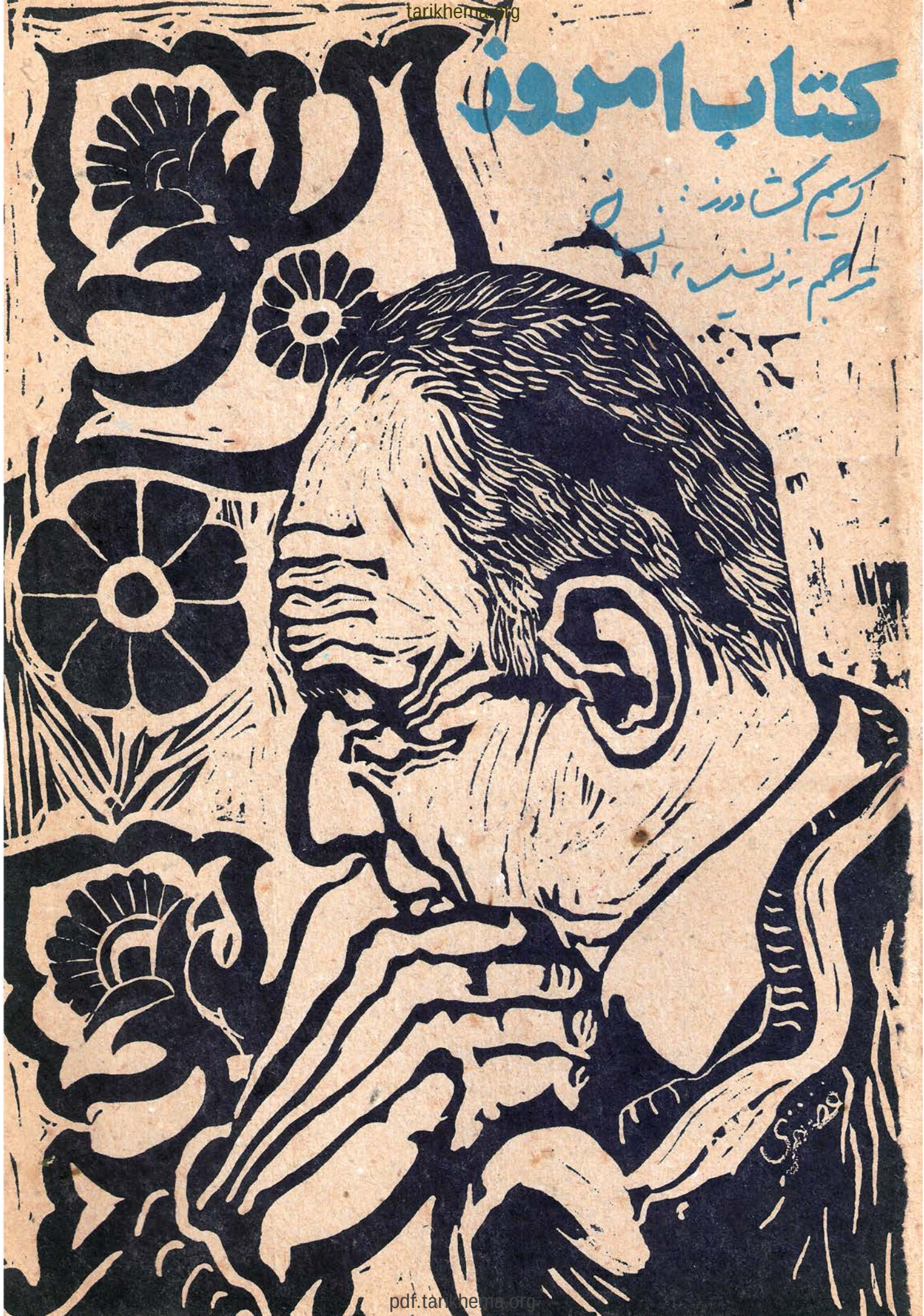


کتاب امروز

کریم گداز
ترجمه: یزدان، یزدانی





آشنایی با



از مجموعه وچجامعه
اقتصاد

منتشر شد:

از: لودویک، اچ. مای

اصول علم اقتصاد



ترجمه علی صغریه دایمی

سیاست



از: موریس دوورژه ضی
ترجمه ابوالفضل فا



منتشر می شود:

از: شوادران



نفث خام میانه
وقدرت های بزرگی

ترجمه عبدالحمید شریفیان

از: ریون آرون

محل فکر جامعه شناسی



ترجمه باقر پرهام



از صبا ثانیپا

تاریخ ۵۱ سال ادب فارسی
نوشته: یحیی آرین پور

«به جرئت می توان گفت: برای نخستین بار تاریخ ادبیات جامع بر
مبنای صحیح تحلیل اجتماعی و با دیدی منطقی... درباره ادبیات
معاصر... نوشته شده است»

منوچهر آتشی،

مجله تماشا، ۱۰ فروردین ۱۳۵۱

«این کتاب به راستی يك حادثه ادبی است... مهمترین کتابی
است که در سال پنجاه منتشر شده... و تا سالها کتابی بی نظیر خواهد
ماند...»

دکتر رضا براهنی،

روزنامه اطلاعات، ۱۵ فروردین ۱۳۵۱

از مجموعه سخن پارسی

منتشر شده

گزیده تاریخ بیهقی
به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی

سیاستنامه
به کوشش دکتر جعفر شعار

سفرنامه ناصر خسرو
به کوشش دکتر نادر وزین‌پور

مجموعه
سخن
پارسی

برودی منتشر می‌شود:

گزیده اشعار خاقانی
به کوشش دکتر سیدضیاءالدین سجادی

پیشاهنگان شعر فارسی
به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی

در دست تدوین

گزیده غزلیات شمس
به کوشش دکتر محمد
رضا شفیعی کدکنی

گزیده جوامع الحکایات
عوفی
به کوشش دکتر جعفر
شعار

گزیده تذکرة اولیاء
به کوشش دکتر محمد
استعلامی

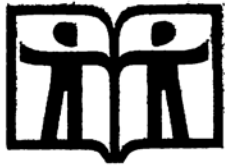
گزیده اسرار التوحید
به کوشش دکتر محمد
رضا شفیعی کدکنی

☐ جی.بی. ۱۰ خیابان شاهرضا شماره ۱۷۴

☐ جی.بی. ۲۰ خیابان وصال شیرازی شماره ۲۸

شرکت سهامی کتابهای جیبی:





کتاب امروز

خرداد ۱۳۵۱

۱۹۷۲، سال جهانی کتاب

چند گفتار در زمینه تألیف و ترجمه و نشر

گفتگو		کریم کشاورز: مترجم، نویسنده، انسان		صفحه ۲
نقد و نظر	فقط از صبا تا نیما؟	محمدرضا شفیعی کدکنی	صفحه ۱۴	
	مکاشفه یونگ	حسن مرنلی	صفحه ۱۷	
	مظلومه خون سیاوش	جلیل دوستخواه	صفحه ۲۲	
	بهسوی شناخت بیشتر صادق هدایت	جهانگیر افکاری	صفحه ۲۸	
	آئینه‌های معرق گلشیری	هرمز شهدادی	صفحه ۳۰	
	روانشناسی الهام	هربرت رید / نجف دریابندری	صفحه ۳۴	
بخشی از یک کتاب	بهار و ادب فارسی	ملك الشعراء بهار	صفحه ۳۶	
تازه‌ها	کتاب در ایران	ث. تابنده	صفحه ۴۱	
	کتاب در جهان	ح. م. گوینده	صفحه ۴۳	
کتاب‌شناسی از کتابهای نو: زمستان ۱۳۵۰ و بهار ۱۳۵۱			صفحه ۴۶	
تهیه شده با همکاری :				
جهانگیر افکاری	کریم امامی	مهرداد بهار	محمدرضا حکیمی	
نجف دریابندری	جلیل دوستخواه	عنایت‌الله رضا	احمد سمیعی	
محمدرضا شفیعی کدکنی	هرمز شهدادی	حسن مرنلی	احمد میرعلائی	
ابوالحسن نجفی				
صفحه‌آرایی از مهری حیدری		طرحها (حکاکی روی لاینوئوم) از مهناز غضنفری		
دستیاران فنی: بهزاد گلپایگانی، علی اصغر معصومی، اصغر مهرپرور				
شرکت سهامی کتابهای جیبی		باشگاه ادبیات		
تهران، خیابان وصال شیرازی، شماره ۲۸ تلفن: ۴۴۹۹۰ - ۴۱۳۶۸		http://www.facebook.com/groups/BashgaheKetab/ http://bashgaheketab.blogspot.com/		
این دفتر در سه‌هزار نسخه در چاپخانه سکه به چاپ رسید.				
شماره ثبت در کتابخانه ملی: ۳۷۹ به تاریخ ۵۱۳۲۲				
همه حقوق محفوظ است.				
بها ۱۰ ریال				

در ظرف چندماه اخیر این ترجمه‌ها از کریم کشاورز منتشر شده است: «اسلام در ایران» از بطروشفسکی، «آیاری در ترکستان» از بارتولد، «روستاییان» از چخوف، چاپ دوم «نهیض سرداران در خراسان» از بطروشفسکی و چاپ دوم کتاب «اشکانیان» از دیاکونوف، و «سفر حسنک یزدی به گیلان» (نوشته)؛ و در ظرف چند ماه آینده این آثار از او منتشر خواهد شد: «تاریخ ترکستان» از بارتولد، «افسانه‌های کردی» از رودنکو، «آثار برگزیده بارتولد در مباحث ایران‌شناسی»، «چند قصه»، «مجموعه مقالات».

این مقدار کار از جانب مردی که سال عمرش دارد به هفتاد نزدیک می‌شود هیچ کم از ستایش‌انگیز نیست.

کریم کشاورز مردی است دارای عالیت‌ترین صفات و سجایا: مردی است دانشمند و کاری، با خلقی شوخ و مهربان، وطبعی منیع و نجیب. گفتگوی زیر در محیط گرم‌خانه آقای کشاورز میان ایشان و چند تن از علاقه‌مندان به آثارشان صورت گرفت. نویسندگان «کتاب امروز» لازم می‌دانند علاوه بر آقای کشاورز، از آقایان عنایت‌الله رضا و مهرداد بهار و احمد سمیعی و محمدرضا حکیمی که به دعوت «کتاب امروز» در این بحث شرکت کردند سپاسگزاری کنند.

کریم کشاورز:

مترجم، نویسنده، انسان

نشان داده باشد. واقعاً نصف این آثار هم برای عمر يك نفر مترجم یا يك نفر اهل علم کافی است. از این نظر هم باید آقای کشاورز را ستود که با گذشت زمان و کسالت مزاج از پا نیفتاده‌اند و هنوز به هرکاری دست می‌زنند آن را به بهترین وجه انجام می‌دهند. بنده به عنوان کسی که با ترجمه کمابیش سروکار داشته و با زبان روسی آشنایی دارد باید صادقانه اعتراف کنم که در زبان فارسی هیچ‌کسی را نداشته و نداریم که توانسته باشد در ترجمه آثار روسی به فارسی نیمی از خدمت آقای کشاورز را انجام داده باشد.

دوران باستان تا پایان سده هیجدهم و یا ترجمه‌هایی که از آثار بطروشفسکی کرده‌اند از جمله «اسلام در ایران» یا «مسائل ارضی دوران مغول» که اطلاعات فوق‌العاده جالبی به خواننده می‌دهد، یا همین «آیاری در ترکستان» بارتولد که به تازگی درآمده و یا «ترکستان» بارتولد که ترجمه کرده و هنوز به چاپ نرسیده و از شاهکارهای ایران‌شناسی جهان به‌شمار می‌رود. باری، آثاری که آقای کشاورز از این بزرگان به فارسی برگردانیده‌اند، کار کمتر کسی بوده است. ما در ایران کسی را نمی‌شناسیم که به اندازه ایشان قدرت و اهتمام

هنایت‌الله رضا: بنده در شروع گفتگو لازم می‌دانم شگفتی خودم را از کار پرثمر آقای کشاورز ابراز دارم. ایشان واقعاً خدمت بزرگی به کشور و مردم ما کرده‌اند. ایشان کار همه‌جانبه‌ای کرده‌اند: همین ترجمه «قهرمان دوران ما» از لرمونتوف نه تنها يك اثر ادبی پرارزش است، بلکه یکی از مهمترین رمانهای پسیکولوژیک روسی است. قسمت دیگر ترجمه‌های ایشان در زمینه ایران‌شناسی است که باز باید اعتراف کرد به قول خود روسها کار ایشان «رازماخ» یعنی دامنه پهنای دارد. «تاریخ ماد» که ایشان ترجمه کرده‌اند، یا «تاریخ ایران از

اما سؤالی که بنده از آقای کشاورز دارم درباره زبان کتاب است. ایشان در زبان ترجمه سطح را زیاد بالا گرفته‌اند و اصطلاحات قدیمی و عربی زیاد به کار می‌برند، هرچند این کار در نوع خود بسیار زیبا و شیوا است، ولی خیلی دلم می‌خواست نظر ایشان را در این باره بدانم که آیا مشکلات ترجمه آقای کشاورز را به انتخاب این کلمات مشابه عربی و امی داشته، یا این که به طور کلی به این واژه‌های قدیم رغبت داشته‌اند؟

عربی یا فارسی

کریم کشاورز: بنده شایسته تعریف‌های آقای دکتر نیستم. در عین حال متشکرم. ولی راجع به زیاد به کار بردن کلمات عربی در زبان، باید بگویم که دیگران هم این تذکر را به من داده‌اند. در واقع من از نسلی هستم که عربی زیاد به کار می‌برده و حالا بعضی اوقات اتفاق می‌افتد که واقعاً وقتی می‌گویم برای فلان کلمه معادل فارسی بیاورم مانند آن است که بخواهم کلمه را از عربی به فارسی ترجمه کنم. به هر حال ایراد کاملاً صحیح است و من باید اگر عمری باشد و باز به ترجمه تازه‌ای پرداختن سعی کنم به جای کلمات عربی معادل‌های فارسی آنها را پیدا کنم. کاملاً صحیح است.

احمد سمیعی: دلیل دیگرش آن است که آقای کشاورز با اطلاعات و دانشی که دارند راحت ترجمه می‌کنند. آن کوششی را که پاره‌ای دارند تا بیان فارسی‌را در قالب خاصی بریزند، ایشان آن کوشش را لازم نمی‌شمارند.

کشاورز: شاید جناب‌عالی اطلاع دارید که معمولاً من وقتی ترجمه می‌کنم کتاب را می‌گذارم پهلوی دستم و شروع می‌کنم به نوشتن، به ترجمه. همین، دیگر تمام است. بعد، نوشته خودم را یک بار هم می‌خوانم و گاه اصلاحاتی می‌کنم، «که» یا «را» یا کلمه‌ای که افتاده اضافه می‌کنم. ملاحظه می‌کنید، البته باز هم نقصهایی برجا باقی می‌ماند، که می‌گویم غلط‌گیری کنم، ولی در این میان کلمات عربی خود به خود به روی کاغذ می‌آید که البته گاه بیش از حد لازم است.

سمیعی: البته آقایان می‌دانند که ترجمه‌های آقای کشاورز فقط از روسی نیست، از فرانسه هم هست، مانند خاطره‌های دوگل از جنگ جهانی دوم که جزو کتابهای سنگین و بزرگی است که در این ده پانزده ساله ترجمه شده است. کتاب سه جلدی مهمی است.

کشاورز: باید بگویم که نوشته دوگل سبک بسیار

بالایی دارد، ترجمه‌اش دشوار است.

سمیعی: من فکر می‌کنم اثر دوگل سبب شده که این ترجمه شما از نظر شیوایی امتیاز خاصی پیدا کند. شاید سبک و نشر عالی دوگل در خود مترجم هم اثر گذاشته و الهام بخش شده است. من که ترجمه شما را خواندم دیدم که واقعاً اثر ممتازی دارد.

کشاورز: خوب، این دیگر مربوط به دوگل می‌شود نه به من.

سمیعی: برای من این سؤال پیش آمد: چه شد که جلد سوم این کتاب را شما ترجمه نکرده‌اید؟

کشاورز: بنده همیشه بازار را هم در نظر می‌گیرم. برای این جلد ناشر نخواست دستمزد کافی به من بدهد. برای دو جلد اول هم پول بسیار کمی به من داده بودند. از این رو وقتی ترجمه جلد سوم را پیشنهاد کردند گفتم باین مبلغ ترجمه نمی‌کنم. چون اگر همین قدر زحمت و وقت را روی ترجمه دیگری بگذارم بارها بیشتر به من پول می‌دهند. ناشر هم خوشبختانه به سراغ مترجم دیگری رفت. من دو جلد اول دوگل را که ۷۴۴ صفحه است در ظرف پنج یا شش ماه ترجمه کردم. ولی جلد سومش سه سال بعد منتشر شد. البته این نتیجه پرکاری من نیست. چون من کار دیگری ندارم و تنها ممر معاش من ترجمه و نوشتن است.

کریم امامی: این راه تأمین معاش چیزی است که در مملکت ما کمتر کسی توانسته به آن اکتفا کند.

کشاورز: البته من آدم پرتوقعی نیستم. هرگز هم نخواستام در زندگی پولدار بشوم. ولی به هر حال امرمان گذشته و می‌گذرد.

رضا: اتفاقاً همین چیزی بود که جناب‌عالی به بنده فرمودید. موقعی که به ایران برگشتم و اولین بار با آقای فرهوشی خدمت رسیدیم، بنده برای ترجمه شوری داشتم. مشوق من هم آقای سمیعی بودند. ولی آقای کشاورز بنده را منصرف کردند. ایشان به بنده فرمودند که از این راه نمی‌شود زندگی کرد.

کشاورز: آخر اگر زندگی کوچک و محدود من از این راه برگردد دلیل نمی‌شود که شما هم از ترجمه گذران کنید.

سمیعی: ترجمه تنها ممر معاش نمی‌تواند باشد، ولی می‌تواند کمک زندگی باشد.

رضا: بدبختی اینجاست که وقتی جنبه کمکی پیدا می‌کند دیگر برای ترجمه وقتی باقی نمی‌ماند. همه نیروی آدم صرف شغلی می‌شود که با آن تأمین معاش می‌کند. باید کسانی که از عهده ترجمه برمی‌آیند به طوری تأمین شوند که همه وقت خود را روی این کار بگذارند. به نظر من هنوز به این مسئله توجه نشده است که جامعه ما تاجه پایه به امر ترجمه آثار علمی و ادبی نیازمند است.

همین رشته ایرانشناسی را بگیریم که به کشور و جامعه ما مربوط است. هنوز متفکری پیدا نکرده‌ایم که خود بنشینند و در همین زمینه‌ها مطالعه و اظهار نظر کنند. هر اظهار نظری هست همیشه غریبه‌ها یا شوروپها به جای ما کرده‌اند.

کشاورز: کم کم دارد پیدا می‌شود. میان ما ایرانیان هم این گونه محققان پیدا می‌شوند.

رضا: تنها کسی را که اینجا دیده‌ام در اندیشه هایش نکته‌ای وجود دارد آقای زرین کوب است.

از رشت شروع شد

سمیعی: آقای کشاورز، می‌خواستم بپرسم که شما از کی به فکر ترجمه و کارهای ادبی افتادید؟

کشاورز: کار من از مجله «فرهنگ» رشت شروع شد.

سمیعی: تقریباً چند سال پیش؟

کشاورز: سالها پیش، از ۱۲۹۷ که هفده هیجده ساله بودم. انجمنی بود که دانش‌آموزان تشکیل داده بودند و بعد توسعه یافت. مبتکر آن هم میرزا حسین خان جودت بود. میرزا حسین خان که عضو وزارت معارف بود و بعدها در زمان وزارت آقای علی‌اصغر حکمت رئیس معارف کرمان و به گمان بعد متصدی ساختمان دانشگاه تهران بود. هنوز هم زنده است. مردی است شیرازی، همشهری آقای امامی.

سمیعی: آیا به یاد دارید اولین ترجمه‌ای که از شما چاپ شده چه بوده؟

کشاورز: به نظر من قطعه‌ای بود از هاینریش هاینه Heinrich Heine شاعر معروف آلمانی تحت عنوان «آتاترول». از این شاعر قطعات دیگری هم به ترجمه من (از فرانسه) در مجله «فرهنگ» رشت چاپ شده است. من در آن زمان روسی نمی‌دانستم. کتاب فرانسه هم در رشت نایاب بود. مثلاً پس از مدتها جستجو «بینوایان» و «یکتورهوگو» را از کتابخانه یک

خانم یونانی به دست آوردم و خواندم. در آن روزگاران درس خواندن و دانش اندوختن واقعاً کار دشواری بود. حالا بالنسبه همجور وسایل برای دانش پژوهان وجود دارد.

سمیعی: آقای کشاورز، می‌خواستم پیرسم خانواده در سرنوشت شما چه تأثیری داشته و یا اصلاً تأثیری داشته؟

کشاورز: من از مادرم تاحدی سلامت وسخت‌جانی و سخت‌کوشی را به‌ارث برده‌ام. ولی پرورش فکری خودم را - گو اینکه پدرم وقتی نه‌ساله بودم درگذشت - مرهون پدرم وبستگان پدری‌ام هستم. این که می‌گویند «مردگان بر زندگان حکومت می‌کنند» تا اندازه‌ای دراین مورد صادق است. پدرم محمد وکیل‌التجار یزدی در دوره اول و دوم مجلس از گیلان وکیل بود و در دوره دوم درمجلس سکنه کرد و درگذشت. او از شرکت کنندگان فعال انقلاب مشروطیت در گیلان و حرکت به طرف تهران و سرنگون کردن محمدعلی میرزای قاجار بود. بدیهی است که این در من تأثیر گذاشته. به‌طور کلی پرورش فکری من در محیط فرهنگ عمومی ملی و فرهنگهای محلی گیلکی و یزدی جریان داشته و فرهنگ و ادبیات فرانسه و تاحدی ادبیات روسی هم در نمو وتکامل فکری من

ود دیگری لائیک یعنی غیر مذهبی که گویا اسمش رازی شده باشد.

امامی: روسی را کجا خواندید؟

کشاورز: من روسی را مثل بچه‌ها خواندم، یعنی اول شروع کردم به حرف زدن، بعد به‌خواندن و یاد گرفتن دستور و ادبیات رسیدم.

امامی: یعنی به همان ترتیب که باید زبان را یاد گرفت.

سمیعی: در مدرسه روسی قدیم رشت هم بودید؟

کشاورز: نه، نه. من ابتدا معلم زبان فارسی امریکاییها بودم، منظوم مبلغین امریکایی است که در مدرسه امریکایی رشت بودند. بعد در کنسولگری روس درس دادم. و کم‌کم روسی یاد گرفتم. و چون آنها یک منشی لازم داشتند مرا استخدام کردند. پس از چندی دبیر - مترجم شدم.

من وسواس در ترجمه را به‌طور طبیعی پیدا کردم. چون مجبور بودم اسناد دیپلماتیک را ترجمه کنم و این کار دقت بسیار می‌خواهد. و اما نکته‌ای را درباره شروع ترجمه فراموش کردم بگویم. برای اولین بار در «مدرسه

شاگردها گفتند ما ترجمه‌های فلائی را بهتر از ترجمه‌های سابق می‌فهمیم. در نتیجه من هم شاگرد بودم و هم مترجم. درسهای شیمی کشاورزی، گیاهشناسی کشاورزی، زمین - شناسی کشاورزی، نوغانداری و جنگلداری و غیره را برای همکلاسیها ترجمه می‌کردم. از آن ترجمه‌ها هیچ چیز در دستم نیست. شاید شاگردان آن دوره داشته باشند! ماهی بیست تومان هم بابت ترجمه مزد می‌گرفتم.

رضا: شما هیچ در شوروی تحصیل نکرده‌اید؟

کشاورز: نه، فقط سه‌بار به آنجا سفر کردم، بار اول بچه بودم و به‌همراه پدرم که وکیل مجلس بود و پس از بمباران مجلس تبعید شده بود به آنجا رفتم. یک‌بار هم وقتی در کنسولگری مترجم بودم. اما بار سوم هم در سال ۱۹۵۴ به عضویت هیئتی که تحت ریاست آقای علی‌اصغر حکمت بود یک‌ماه در شوروی بوده‌ام. اما از نظر زبان مثل آن بوده که در محل باشم، زیرا در محیط کنسولگری دایم با روسی سروکار داشتم.

سمیعی: بنده می‌خواستم سؤالی کنم: معمولاً آدم وقتی در آغاز کار دست به ترجمه می‌زند معلوم نیست که ترجمه‌اش به چاپ می‌رسد یا نه، یا حتی به‌قصد انتشار هم ممکن است آن اثر را ترجمه نکرده باشد. آیا برای شما هم چنین پیشامدی کرده؟

کشاورز: بله، بله. برای من این پیشامد در مورد کتاب آندریاس لاتسکو **Andreas Latzko** کرده است. شاید شما این اسم را شنیده باشید؟

سمیعی: نه، من نشنیده‌ام.

کشاورز: آندریاس لاتسکو یک نویسنده اتریشی است. او کتابی دارد درباره جنگ جهانی اول که خودش در ارتش اتریش افسر بوده است و با ایتالیا می‌جنگیده‌است. عنوان کتابش «مردان در جنگ» (**Les Hommes en guerre**) است. من این کتاب را ترجمه کردم، در حالی که فکر می‌کردم هیچ‌وقت چاپ نشود، چنانکه هنوز هم چاپ نشده است.

سمیعی: این ترجمه را دارید؟

کشاورز: بله، دارم. این «مردان در جنگ» کتابی است از نوع همان کتابی که همینگوی نوشته و آن طرف جبهه بوده است. همان که آقای دریابندری به نام «وداع با اسلحه» ترجمه کرده‌اند. یا مانند «آتش» اثر هانری باربوس

مهرداد بهار: به‌نظر من در ضبط اسامی خاص، در ترجمه تاریخی که از زبان خارجی به فارسی برگردانده می‌شود، باید روش معین و واحدی به‌کاربرده‌شود. فقدان روش، بر سراسر دستگاه فرهنگی ما سایه انداخته‌است.



فلاح: رشت بود که ترجمه کردم.

ماهی بیست تومان

سمیعی: رشت چنین مدرسه‌ای داشت؟ جالب است.

کشاورز: بله، بله. من خودم دوسال در آنجا درس خواندم. معلمین ما هم فرانسوی بودند. درسهایمان فارسی بود، متنها همه از فرانسه ترجمه می‌شد. مترجمی داشتیم، نمی‌دانم مریض شد، چه شد. مدیر فرانسوی ما که به من خیلی لطف داشت گفت فلائی درسها را ترجمه کند و من شروع کردم به ترجمه دنباله درسها.

مؤثر بوده است. من در سال ۱۹۰۱ (۱۲۷۹ ه. ش) یعنی آغاز قرن حاضر - عصر جنگها و انقلابها - به دنیا آمده‌ام. کیست از ما که کمابیش و به‌نحوی از انجا تحت تأثیر جریانات این قرن واقع نشده باشد؟

امامی: آقای کشاورز، فرانسه را چطور یاد گرفتید؟

کشاورز: من فرانسه را در آلیانس فرانسه لائیک یاد گرفتم. چون دوتا آلیانس فرانسه هست، یکی اسرائیلی است که گویا اسمش اتحاد شده،

Henri Barbusse که به فارسی ترجمه نشده. یا «بعد» و «در غرب خبری نیست» اثر رمارک... از ردیف کتابهای جنگی ضد جنگ است، همانطور مانده است.

سمیعی: آقای کشاورز، علت ماندنش چه بوده؟ آیا به ناشری پیشنهاد نکرده‌اید؟

کشاورز: نه، می‌دانید، مشکل بود چاپ‌شود، مگر آنکه بعضی جاهاش را آدم حذف می‌کرد.

سمیعی: شما غیر از ترجمه و تألیف کار ادبی دیگری هم می‌کردید؟

کشاورز: پیشترها، سی‌چهل سال پیش در روزنامه‌ها هم مقاله می‌نوشتیم.

امامی: آقای کشاورز، جناب عالی از روسی راحت‌تر ترجمه می‌کنید یا از فرانسه؟

کشاورز: آقای امامی، فرانسه، زبان خارجی اول من است.

سمیعی: اصولاً به فارسی برگردانیدن کدام‌یک از این دوزبان آسانتر است، نه از نظر شما، به‌طور کلی.

کشاورز: روسی زبانی بسیار دشوارتر است. با آن‌که از نظر اشکال فرانسه را با عربی مقایسه کرده‌اند، باز روسی از فرانسه مشکلتر است. ولی مثل این‌که ترجمه از هردو زبان برایم -از لحاظ دشواری- یکسان است.

سمیعی: مثل این است که شما به ترجمه کتابهای تاریخی علاقه زیادی دارید. اینهارا خودتان انتخاب می‌کنید یا سفارش می‌دهند؟

کشاورز: صرف‌نظر از احتیاج بازار کتاب، باید بگویم که من از کودکی به آثار تاریخی علاقه داشتم. وانگهی ناشران، طالب آن هستند.

رضا: می‌خواستم بپرسم اگر ناشرکار را بدوخواه شما واگذار، تمایل شما بیشتر به ترجمه آثار تاریخی است یا ادبی؟

کشاورز: همانطور که گفتم من حتی از دبستان به مسائل تاریخی بخصوص مسائل مربوط به ایران علاقه‌مند بودم. البته این هم در کار ترجمه من دخیل است. اگر مجله «بهار» اعتصام‌الملک را دیده باشید، من در آن مجله هرچه مطلب تاریخی بود و یا به ایران ارتباط داشت از روی میل می‌خواندم. با آن‌که تازه داشتم خواندن را یاد می‌گرفتم.

امامی: از کتابهایی که جناب عالی ترجمه یا تألیف کرده‌اید کدام یک نزد شما عزیزتر است؟

کشاورز: برای من «حسن صباح» و «هزارسال نثر پارسی» و «گیلان» و «یادداشتهای سفر حسنک یزدی به گیلان» که هرچهار تألیف است. «هزار سال نثر پارسی» را در خارك شروع کردم که در آنجا زندانی بودم. بعد هم اینجا دنبالش کردم. اصولاً آدمی فرزندخودش را هر قدر زشت باشد از اطفال زیبایی دیگران بیشتر دوست دارد. ولو این‌که به زیبایی فرزندان دیگری و زشتی فرزند خود کاملاً آگاه باشد.

سمیعی: در خارك چطور به این همه کتاب دسترسی داشتید؟

کشاورز: خوشبختانه در آنجا کتابخانه‌ای درست شده بود، کتابهایش را دوستان از اینجا یا از جاهای دیگر همراه آورده بودند. در حدود چهارصد جلدی کتاب داشتیم.

سمیعی: با آقای دکتر بهار صحبتی داشتیم در زمینه اشکالات کار مترجم از نظر ضبط اسامی جغرافیایی یا اعلام تاریخ باستان. در این مورد

احمد سمیعی: در زمینه ضبط اسامی جغرافیایی یا اعلام تاریخ باستان فکر می‌کنم میان خود متخصصین هم اختلاف نظر هست.

شما چطور اشکالات خود را رفع می‌کنید؟

کشاورز: این مشکل خیلی بزرگی است. من در چاپ اول البته از این رهگذر یعنی نقل اعلام بالطبع اشتباهاتی می‌کنم، بعد از انتقاداتی که می‌شود زیاد استفاده می‌کنم مثل همین «تاریخ ماد» که از مطالب انتقادی آقای بهار زیاد استفاده کردم و در چاپ تازه آن اسامی را تنها با ضبط یونانی نیآورده‌ام.

سمیعی: شما این‌گونه ترجمه‌ها را پیش از چاپ به کسی نشان نمی‌دهید؟

کشاورز: چرا، مثلاً «تاریخ ماد» را به آقای دکتر فره‌وشی نشان دادم. چاپ اول در واقع تا حدی رؤیت شده ایشان است. البته تاحدی و مسئولیت خطاها به عهده خود من است.

سمیعی: در این زمینه من فکر می‌کنم میان خود متخصصین هم اختلاف نظر هست یعنی میان آنها هم مسئله حل نشده است.

کشاورز: این واقعاً مسئله بغرنجی است.

مهرداد بهار: از مشکلات اساسی گذشته پاره‌ای اشتباهات هم روی می‌دهد. مثلاً در زبان روسی حرف «ه» یا «ح» وجود ندارد در نتیجه «ه» زبانهای خارجی را به «گ» یا «خ» می‌نویسند و تلفظ می‌کنند. از جمله سرزمین ده‌ها در آثار روسی داخا شده که عیناً با این تلفظ به فارسی برگردانیده شده است. به سه چهار مورد از این گونه اشتباهات من برخوردم.

کشاورز: بله، این درست است. خود بنده در «تاریخ اشکانیان» که سرگرم تصحیح مجدد آن هستم به اسامی دیگری برخوردم مانند «گدرسیا». وقتی من این کتاب را ترجمه می‌کردم (این را هم بگویم که این تاریخ را من بسیار سریع ترجمه کردم. در ظرف ده دوازده روز) روی



احمد سمیعی: در زمینه ضبط اسامی جغرافیایی یا اعلام تاریخ باستان فکر می‌کنم میان خود متخصصین هم اختلاف نظر هست.

همین حساب گ را به ه ترجمه کردم و شد «هدرسیا». در صورتی که باز هم اشتباه درآمد و همان «گدرسیا» Gedrosia درست بوده است.

بهار: من طبعاً برای حل این مشکل نظر قطعی ندارم و نمی‌توان برای آن قانونی کلی وضع کرد. مهم داشتن یک سیستم معین و مشخص است که مترجم باید در همه موارد، همان را به کار ببرد. مثلاً در ترجمه «تاریخ ماد» آقای کشاورز یک جا می‌آید آریا که شکل یونانی هرات است یک جا می‌آید هرات. جایی می‌آید

باکتریا و جایی باختر. وضع اعلام و نام شهرها در این کتاب سیستم ندارد. جایی نام یونانی فلان پادشاه آمده و جایی تلفظ جدید همان نام. این اشکالی است که عیناً در «تاریخ اشکانیان» شما هم دیده می‌شود و به عقیده من این اشتباه ایشان تنها نیست. من هرچه تاریخ که از زبانهای خارجی به فارسی برگشته و به قبل از اسلام مربوط می‌شده این عیب و اشکال را در آن دیده‌ام. به نظر بنده این واقعاً بسته به نظر مترجم است که کدام سیستم واحد را می‌خواهد به کار ببرد. اگر اسم این اشخاص و مکانها را به صورت یونانی آن می‌خواهد ببرد، پس در همه موارد باید همین کار را بکند. هرگاه شکل ایرانی باستان اسامی را می‌خواهد به کار ببرد که اغلب آنها را می‌دانیم، بجز چند نامی که ممکن است شکل ایرانی آنها گم شده باشد و یا معلوم نباشد، آنها را هم می‌توان بازسازی کرد، یا آن‌که بنا را باید برنامهای ایرانی فارسی جدید گذاشت. چون اسامی در زبانهای مختلف تفاوت می‌کند، مثلاً تلفظ نام کورش در روسی، با نام کورش فرق می‌کند، خوب کدام را باید مآخذ قرار داد. من فکر می‌کنم نامهای ایرانی پیش از اسلام را باید به همان شکل ایرانی داد و در پراثر تلفظ جدید ایرانی آن را داد، البته اگر داشته باشد، و در زیر صفحه شکل یونانی آن یا همان زبانی را داد که اثر از آن ترجمه شده است. به این ترتیب از اشکالات فراوانی خلاص می‌شویم مثلاً به جای آن که نام فلان پادشاه اشکانی را میتريداتيس بنویسیم، می‌توان اسم ایرانی میتريدات را نوشت و در پراثر مهرداد بگذاریم، و زیر صفحه میتريداتيس را بدهیم. یا به جای آن که باکتریا و در صفحه دیگر بلخ و جای دیگر باختر بیاوریم می‌توان شکل فارسی باستانی و یا اوستایی آن را داد. متأسفانه هیچ‌یک از مترجمان ما تاکنون این اسلوب را رعایت نکرده‌اند و مجموعه درمی از نامها به دست داده‌اند که گیج کننده است. دلم می‌خواست بدانم شما در طبع جدید کتابتان یا ترجمه‌های تازه‌تان چه روشی پیش گرفته‌اید؟

کشاوری: من هم اکنون سرگرم تصحیح «تاریخ ماد» هستم. همینطور که فرمودید کلمه قدیمی فارسی آن را می‌گذارم و در پراثر تلفظ یونانی‌اش را.

بهار: من فکر می‌کنم جلو آوردن اسمهای جدید ایرانی شهر یا شخص اسباب اشکال می‌شود. مثلاً اگر شما همدان را جلویاباورید درخواننده احساس قدمت و کهنه بودن نام شهر از میان می‌رود. شاید بهتر باشد که اسم قدیم شهر، اکباتان مثلاً، اول بیاید بعد برای آن که خواننده

بداند این شهر کجا بوده و یا هست اسم جدید آن داده شود.

امامی: مسئله‌ای که آقای بهار به آن اشاره کردند از مشکلات بزرگ ترجمه از هرزبانی است. من فکر می‌کنم همه سنگینی این بار را نباید تنها به دوش مترجم گذاشت. هر دستگاه نشر باید آدمهای متخصصی داشته باشد که به مترجم کمک کند. ما تاکنون در ایران ترجمه‌های زیادی داشته‌ایم که ادیت نشده منتشر شده‌اند. تازه کم کم ناشران عمده به فکر افتاده‌اند که اشخاص وارد را به کار بگیرند تا با تخصص خود به مترجمان کمک کنند. فکر می‌کنم اگر در پاره‌ای ترجمه‌های آقای کشاوری از این قبیل اشکالات دیده می‌شود به خاطر آن است که تا حد ممکن از اشخاص متخصص استفاده نشده است.

کشاوری: من فکر می‌کنم کار یکسان کردن اسامی را باید دانشگاه به عهده گیرد، تا راهنمایی بشود برای همه نویسندگان و مترجمان. در واقع فرهنگ اعلامی ترتیب دهد که تلفظ‌های مختلف نامها را دربرداشته باشد.

بهار: آخر توجه بفرمایید آقای دکتر فره‌وشی که همه به ایشان ارادت داریم، که هم دانشگاهی‌اند و هم آشنا به فرهنگ ایران باستان، باز با همین اشکال روبه‌رو هستند. مسئله اینجاست که دانشگاه ما هم سیستم خاصی در پیش نگرفته است. این بی‌سیستمی روی سراسر دستگاه فرهنگی، سایه انداخته است.

امامی: در واقع این مسئله‌ای است که تازه پیش آمده است. قبل از ترجمه این گونه آثار تاریخی این مسئله وجود نداشته؛ حالا که مقداری از این تحقیقات و اسناد به فارسی برگشته اشکال هم احساس شده است. خیال می‌کنم این از مشکلاتی است که در هفت هشت سال آینده حل می‌شود.

سمیعی: به نظر من همانطوری که آقای امامی گفت این واقعاً خیلی هم کار مترجم نیست. اصلاً از مترجم ساخته نیست. ایشان باید متن را ترجمه کنند و می‌کنند. اما این که فلان اسم در زمان خود چگونه تلفظ می‌شده و یا این که چگونه باید ضبط شود فی الواقع از نظر نفس ترجمه نمی‌تواند اهمیت داشته باشد.

مترجم دانش آموز

رضا: بنده می‌خواهم بگویم مترجم هم خود یک نفر شاگرد است که می‌آموزد و یاد می‌گیرد.

در دنیای ما این همه علوم مختلف و پهناور وجود دارد. مترجم از نظر آشنایی با زبان و بنا به ذوقی که دارد شروع به کار می‌کند. ولی کدام مترجم است که به همه علوم عالم باشد؟ خواه و ناخواه مترجم وقتی دست به کار ترجمه می‌شود خود شاگردی است که می‌آموزد. بنده خود در کارهای ناچیزی که کرده‌ام این را احساس کردم. مثلاً «اورارتو» را که شروع کردم به ترجمه، اصلاً از تاریخ آن بی‌اطلاع بودم. از تاریخ اورارتو هیچ نمی‌دانستم. اسامی همه برایم ناآشنا بود. بعد مراجعه می‌کردم به این کتاب و آن کتاب. از جمله کتاب آقای دکتر مشکور؛ می‌دیدم اسامی با آنچه که روسها نوشته‌اند به کلی ناچور است و هیچ با هم نمی‌خواند. بفرض کسی که می‌گوید در سنگ نوشته آشوری این چنین خواندم و عیناً قرائت خود را از سنگ نوشته منعکس می‌کند به کلی با آنچه محقق غربی خوانده متفاوت است. چه بسا حرفهای واحدی که سه نوع خوانده شده است. در این میان مترجم نمی‌داند کدام را بپذیرد. خواه و ناخواه باید کتابی را که ترجمه می‌کند اساس قرار دهد.

امامی: بنده فکر می‌کنم درست به دلیل همین نداشتن فرهنگ اعلام مترجمان باید فکری به حال خود بکنند. مثلاً اگر هنگام ترجمه یک دسته فیش دم دست خود بگذارند و هر وقت به نامی برخوردند آن را ثبت و فیش کنند می‌توانند در پایان کار با مرتب کردن فیشها و مراجعه به آنها شکل ثابت و یکنواختی را برای اسامی انتخاب کنند، مثل همان باختر و باکتریا... تکلیف همه این اسامی را به این ترتیب می‌توان روشن کرد.

بهار: خوب، مترجم ممکن است چنین گرفتاریهایی داشته باشد ولی مؤلف و نویسنده که لااقل باید به طور روشن و زنده با این نامها آشنا باشد و مؤلفان ما هم این آشنایی را غالباً ندارند.

امامی: اصولاً در سالهای اخیر کارها دقیقتر شده و توقع بالاتر رفته و از نویسنده و مترجم انتظاراتی هست، از جمله همین کار سیستماتیک که در مفهوم ما تازگی دارد و مؤلفان و مترجمان به آن توجه نداشته‌اند. می‌نشستند پشت میز و شروع می‌کردند به ترجمه و یا نگارش. این که چه کنند تا همه خوانندگان راضی باشند مطرح نبود. اصولاً همانطور که آقای رضا فرمودند مطالب علمی و مشکل درواقع باید توسط متخصص فن ترجمه شود نه مترجم حرفه‌ای. این یک راه می‌تواند باشد برای درست تر شدن ترجمه‌ها. منتها این مشکل دیگری ایجاد می‌کند. به این معنی که وقتی به شخص متخصص مراجعه می‌کنیم

کرده‌اید کدام برایتان مشکلتر از همه بوده است؟ به اصطلاح عرقتان را درآورده؟

کشاوری: جواب دقیق نمی‌توانم بدهم، ولی خیال می‌کنم از همه مشکلتر برایم «یادداشت‌های دوگل» بود، همان خاطره‌های جنگ دوم جهانی. از فرانسه البته «مونتاوریول» گی دوموپاسان را هم به نام «لبخند بخت» ترجمه کرده‌ام ولی چندان اشکالی برایم نداشته. کتابهای سیمون هم که دسری جیبی منتشر شده اشکالی نداشته.

امامی: معمولا جناب عالی ساعتی چند صفحه ترجمه می‌کنید؟ ظاهراً باید سرعت کارتان زیاد باشد.

کشاوری: صفحه‌های بزرگ روسی مثل «تاریخ ماد» را معمولا روزانه بیش از ۵ صفحه نمی‌توانم ترجمه کنم. البته من هیچ قدرت آن را ندارم که در شبانه‌روز بیش از ۵ ساعت کار کنم. ده بیست سال پیش که نیروی بیشتر داشتم سرگرم کار انجمن بودم و کمتر به ترجمه می‌پرداختم. معینا چند کتاب معروف مثل «دوران کودکی» گورکی و «قهرمان دوران» لرمونتوف و غیره

وبه حالت‌های مختلف دیده می‌شود، از جمله حالت فاعلی یا ندایی یا غیر آن. اما در صورت فاعلی کوروش بوده است مثل دارا یه‌واش که با این شین‌ها اسم شکل فاعلی می‌گرفته‌است. ولی کاملاً درست است که مثلاً اسم دارا در فارسی در واقع شکل خاصی از نام قدیمی داریوش است.

رضا: روسها همین نام قدیمی را به شکل داریا به کار می‌برند.

فراغت ناگزیر

امامی: آقای کشاوری، شما گویا مدتی از ترجمه و تألیف خودداری کرده بودید، چطور شد که بار دیگر شروع کردید؟

کشاوری: آن خودداری سه سالی اجباری بود و بطوری که در آخر جلد پنجم «هزار سال نثر پارسی» نوشته‌ام «فراغتی ناگزیر» دست داده بود. از آن فراغت و فرصت اجباری برای مطالعه و طرح‌ریزی و تا حدی فراهم آوردن مطالب «هزار سال نثر پارسی» استفاده کردم. بعد

می‌بینیم او عندالزوم نثر خوبی ندارد. شاید امروزه به جایی رسیده باشیم که برای ترجمه مطالب تحقیقی و دقیق و علمی از یک تیم استفاده شود. مترجمی که در کارش مسلط است و نثر خوبی دارد، باید در کنار متخصص همان رشته قرار گیرد تا همکاری کنند. تنها ترجمه‌های ادبی را می‌شود به عهده کسی سپرد که همه ابتکار و خلاقیت خود را روی اثر می‌گذارد. ولی برای کارهای مشکل و دقیق چاره‌ای جز همکاری گروهی نیست.

کشاوری: اصولاً راجع به اسامی و اصطلاحات بعد از اسلام کار بالنسبه آسان است و دشواریها نسبت به دوران قبل از اسلام ناچیز است و در مورد ترجمه داستانها ومانند اینها هم این مشکلات اصلاً وجود ندارد.

رضا: از جمله نام کورش تاکنون در یکجا هم درست به کار نرفته. این کلمه از کیوروس یونانی گرفته شده، که اروس آن هم پسوند است. ماهم به غلط نام کورش را به کار می‌بریم.



را در آن زمان ترجمه کرده‌ام. بعدها که به ترجمه پرداختم پس از چندسال بیمار شدم و پس از آن ضعف و سستی غلبه کرد و حالا بازده کار من کم شده است.

رضا: آقای کشاوری، به عقیده شما مترجم واجد چه شرایطی باید باشد؟

کشاوری: ترجمه باید به زبانی صورت گیرد که قابل فهم عموم باشد. مترجم باید به زبان مادری خود کاملاً مسلط باشد و زبان خارجی را که از آن ترجمه می‌کند خوب بداند و بیش از همه

چون آن دوران فراغت سپری شد. دوسه سالی کار نمی‌کردم و به مطالعه می‌پرداختم و سرانجام تشویق آقایان داریوش همایون و دریابندری و افکاری و روشنگر مجدداً مرا به کار واداشت. مثلاً روزی از کتاب «هزار سال نثر پارسی» که آماده چاپ بود به آقایان روشنگر و افکاری، که در آن زمان سازمان نویناد کتابهای جیبی را می‌گرداندند صحبت داشتم. ایشان گفتند چاپش می‌کنیم و اگر پیشنهاد ایشان نمی‌بود شاید هنوز آن اوراق داشت خاک می‌خورد.

امامی: آقای کشاوری از کتابهایی که ترجمه

روسیها بدون پسوند یونانی‌اش گرفته‌اند که آنهم غلط است. اسم اصلی این آدم کورا بوده است که رویدانهایی به نام او باقی است. یکی رود کورا که گرجیها می‌گویند همان کر و ارس است، دیگری رود کر در فارس. به هر صورت این بحث را کسروی مرحوم بسیار خوب روشن کرده است.

سمیعی: آقای بهار تلفظ قدیم کورش چه بوده است؟

بهار: اسم در فارسی باستان صرف می‌شده است

کشاورز: خیلی خیلی راضی هستم. زیرا اگر آن تحشیه‌ها نبود کتاب به طبع نمی‌رسید و توضیحات مفیدی است.

محمدرضا حکیمی: بنده در این باره می‌خواستم توضیحی بدهم. ما به‌طور کلی نسبت به ملت‌های پیشرفته احساس نوعی مغلوبیت ذهنی می‌کنیم. خوب، وقتی زیر نور برق می‌نشینیم این احساس دست می‌دهد، هرچند این برق وامثال آن، زائیده یک لحظه نیست و به‌اصطلاح «العلم والفلسفة من صنع الاجيال». همه وسایل و اختراعاتی که بشر امروز بدانها دست یافته، حاصل زحمات و تجربیات قرون و اعصار است، از جمله زحمات دانشمندان اسلام. من می‌خواهم بگویم این مغلوبیت ذهنی، بجز اینکه صفت نكوهیده‌ای است و برای منش و قومیت‌ها زیان‌بار است (و حتی ممکن است اندک اندک ما را از عناصر اصیل و منتهای راستین و اصول ارزشمندان عریان کند)، در موارد بسیاری، منحرف کننده است و حتی خلاف اصول و روش علمی است. یکی از این موارد، مسئله اسلام‌شناسی است. ما در این زمینه (یعنی اسلام‌شناسی مستشرقین که خود سه دسته‌اند: محقق، سیاسی، و کشیش مسلک) با دوسه مشکل عظیم روبه‌رو هستیم. یکی این که این آقایان زبان اول مآخذ اسلامی را به‌قدر کافی نمی‌دانند. دوم اینکه: گاه آیت‌های از قرآن را دلیل برجیزی می‌گیرند که اصلاً به آن چیز مربوط نیست. سوم مسئله مآخذ کار آنهاست.

ما خود تنها به «تاریخ طبری» اکتفا نمی‌کنیم، به آثار قبل و بعد آن هم مراجعه می‌کنیم تا یک مسئله را در چند سند کنار هم بگذاریم و احیاناً به‌نظر روشنی برسیم. چون مناسب است مثالی می‌زنم: موضوع صلح امام حسن (ع) با معاویه. مورخین اعم از شیعه یا سنی، از جمله خطیب ابوبکر بغدادی، در باره امام حسن نوشته‌اند: کان اعیادهل زمانه: امام حسن (ع) پارساترین مرد زمان خود بود. این را خطیب بغدادی، مورخ سنی می‌نویسد: وما درهین مسئله صدر مورد قرارداد مالی که در شروط صلح آمده بود — می‌بینیم پاره‌ای از اسلام شناسان می‌نویسند، حسن بن علی، با فلان مبلغ درهم... خلافت را فروخت و کنار رفت. حال آن که خلافت (یعنی اداره جهان اسلام براساس سیاست قرآنی) فروختنی نیست، آن هم برای کسی چون امام حسن، این برای او مانند نماز و روزه، یک تکلیف شرعی بوده است و شخصی در مقام امام حسن مکلف بوده این جریان را اداره کند. حتی سنی‌ها خود درباره امام حسن تعبیر «امیر المؤمنین» کرده‌اند. از جمله در «جوامع الحکایات» عوفی آمده: «امیر المؤمنین حسن بن علی» که خود سنی‌ها هم کلمه

می‌کنند. انطباق دادن این نظریه در همه‌جا از جمله ایران درست نیست. برای من این سؤال مطرح است که آیا در ایران بردگی وجود داشته یا نه؟

کشاورز: به‌تصور من بردگی در ایران هم وجود داشته ولی نه به آن شکل و به‌صورت کلاسیک و آن چنان که در بین‌النهرین و یونان و رم بوده.

رضا: وضع اقلیمی ایران اجازه کار متمرکز برده‌ها را نمی‌داده. شما صدها کیلومتر سفر می‌کنید همه‌اش بیابان بی‌آب و علف است. برده‌داری خاص مناطقی است که از کار متمرکز بردگان بتوان استفاده کرد و تعداد کثیری برده زیر نظر عده‌ای محدود کار کنند، مثلاً در شبکه‌های آبیاری بزرگ کنار نیل، یا دجله، یافرات. با شرایطی که ایران دارد نگهداری برده برای کسی سودآور نبوده است. پس برده‌دار چه می‌توانسته بکند تا از کار برده استفاده کند؟ و خود زندگی و شرایط طبیعی حکم می‌کرده است تا مناسبات فئودالی یعنی ذبیسم شدن دهقان یا زارع در زمین و محصول برقرار شود. این عامل اصلی به‌اضافه راه ابریشم و واسطه شدن ایران میان شرق و غرب به‌نظر بنده سبب شده است تا ایران راه سرمایه‌داری را سریعتر از همه کشورهای پیش‌گیرد. ما در دوره ساسانی شاهد رشد عظیم اقتصادی و اجتماعی می‌شویم که شاید پس از ۷۰۰ تا ۸۰۰ سال و هم‌زمان با جنگ‌های صلیبی، دنیای غرب به آن می‌رسد.

بهار: پیدایش بردگی ظاهراً بسته به آن نیست که تا چه اندازه تمرکز کار وجود داشته باشد. عوامل مؤثر دیگری برای ایجاد بردگی از نوع کلاسیک آن لازم است، چنانکه به‌وجود نیامدن دوران بردگی در آسیا و آفریقا و حتی در امریکای سرخپوست معلول عوامل دیگر بوده است. تازه در خود اروپا هم دوران بردگی یکسان دیده نمی‌شود، از جمله در میان ژرمن‌ها و اسلاوها وضع ورای رم بوده است. جز در یونان و رم ظاهراً بردگی کلاسیک به‌وجود نیامده است. گویا در نظریه تکامل الزامی جامعه از بردگی به فئودالیسم بیشتر اروپا مورد نظر بوده است و در اشاراتی که به آسیا می‌کند از بردگی نامی نمی‌برد، حتی از «شیوه تولید آسیایی» صحبت می‌دارد.

سمیعی: آقای کشاورز، بنده سؤالی دارم که شاید کمی گستاخانه باشد: آیا شما از حواشی آقای حکیمی بر ترجمه کتاب «اسلام در ایران» قبلاً راضی هستید؟

و پیش از همه آن زبان را خوب درک کند. اگر ذخیره لغات فعال او (یعنی لغتهایی را که می‌تواند بدون دشواری و بالبداهه به کار برد) کلان نباشد باید لااقل ذخیره لغات غیرفعال او (یعنی لغتهایی را که چون در کتاب ببیند معنی آن را درک کند) غنی باشد. گذشته از این دانستن دو زبان تنها کافی نیست. باید در هر مورد لغتی مناسب و زیبا و وافی برای ادای مقصود در مقابل لغات خارجی بگذارد و این خود مهارت و ذوق لازم دارد. من در حدود شانزده سال است از محیط دو زبان خارجی که می‌دانم دورم و ذخیره لغات فعال من کاهش یافته. ولی دائماً به این دو زبان کتاب می‌خوانم و در نتیجه ذخیره لغات غیرفعالم کاهش نیافته است. ضمناً باید عرض کنم که هر بار فرصتی دست دهد «گلستان» سعدی را از آغاز تا پایان می‌خوانم (تاکنون بیش از ده بار خوانده‌ام) و همچنین «تاریخ بیهقی» و دیگر کتب تثر قدیم را. معتقدم که مترجم یا نویسنده هیچ وقت از خواندن کتب ادبی قدیم نباید غافل باشد.

ادیتورهای متذوق

سمیعی: شما شعر هم می‌خوانید؟

کشاورز: البته مقصودتان شعر فارسی است. بلی، دیوان حافظ کتاب بالینی من است. یک بار در مقال‌های راجع به «کتب تصوف» در مجله «راهنمای کتاب» نوشتم: «هر فارسی‌زبانی که حافظ را دوست ندارد حرامزاده است.» ادیتوری برداشت و به‌جای «حرامزاده» نوشت: «از ذوق ادبی بی‌بهره است» و یا چیزی مانند این. خلاصه اثر حرف و اجر مرا ضایع کرد. امان از این ادیتورهای «متذوق»!

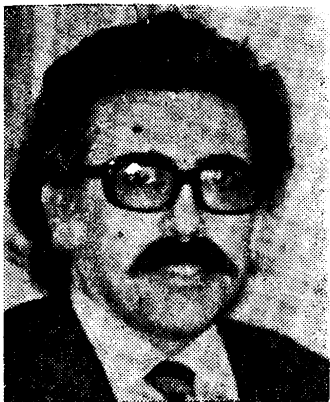
بهار: آقای کشاورز فرمودید از جوانی و حتی کودکی به تاریخ علاقه‌مند بودید و مطالعه می‌کردید، بنابراین شما باید در زمینه تاریخ نظر شخصی هم داشته باشید. می‌خواستم بدانم نظر شما درباره تاریخ‌هایی که شوری‌ها می‌نویسند و تحلیل می‌کنند چیست؟ آیا با آنها موافقت یا نه؟ به‌خصوص در زمینه بردگی و رژیم‌های اجتماعی...

کشاورز: در زمینه برده‌داری من نمی‌توانم با آنها زیاد موافق باشم. البته برده‌داری در ایران به آن صورت کلیشه‌ای و کلاسیک یونان و رم و بین‌النهرین وجود نداشته، منتها من وقتی ترجمه می‌کنم نوشته نویسنده را ترجمه می‌کنم.

رضا: روسها در چارچوب ایدئولوژی خودشان در زمینه تقسیم بندی جامعه بسیار خشک قضاوت

نصاب حدیث «متواتر». بدینگونه صاحب «الغدیر»، آنچه مؤلفان - از بلخ تا اندلس - داشته‌اند جمع کرده است و جلو همه ناقدان جهان گذاشته است. پس دیگر ثابت است که پیغمبر (ص) در محل غدیر خم علی (ع) را معرفی کرده است و این حدیث گفته اوست. ناقدان مصری هم برای مؤلف تقدیرنامه‌ها نوشتند، و مخصوصاً مجله «الکتاب» قاهره - که حدود سی سال است منتشر می‌شود و مجله معتبری

سنت در مصر و... چه علمای شیعه کارهای تحقیقی روشن کننده‌ای به‌دست داده‌اند و از آن میان من در اینجا می‌خواهم به چند کتاب اشاره کنم: «عبدالله بن سبا» تألیف مرتضی‌العسکری، «النص والاجتهاد» و «المراجعات» - تألیف علامه شرف‌الدین، «صلح‌الحسن» تألیف شیخ راضی آل‌یاسین، و «الامام‌الصادق» و «المذاهب الاربعه» - تألیف اسد حیدر، و «مایقال عن الاسلام» - تألیف استاد عباس محمود عقاد.



کریم امامی: من فکر می‌کنم همه سنگینی بار ضبط صحیح اسامی ایرانی را نباید به عهده مترجم گذاشت. هر دستگاه نشر باید آمدهای متخصصی داشته باشد که به مترجم کمک کند.

است - درباره «الغدیر» نوشت: «مؤلف الغدیر، کتاب خویش را، از بحثهایی آکنده است درباره شریعت و تاریخ، بحثهایی که نظرگاه شیعه را روشن می‌کند و واجب است براهل سنت، که این نظرگاه را به‌طور درست بشناسند، و از طریق منابع صحیح - نه منابع غرض‌آلود یادگراگون شده - آن را مورد توجه قرار دهند. اگر این‌گونه شناخت صحیحی از تشیع در جهان اسلام پدید آید، حتماً به نزدیک شدن فرق مسلمین، و نیرو بخشیدن به آنان و در یک صف قرار دادنشان کمک خواهد کرد» و البته این کتاب از این نظرگاه، کتابی اصلاحی خواهد بود. دارالخلافه‌ها رواج دادند که شیعه بدعت‌گذار است. و ما ثابت کرده‌ایم که نه ما بدعت نگذاشته‌ایم، متصل به پیغمبر هستیم. و ما شاخه اصلی اسلامیم یعنی آنچه خود پیامبر خواسته. به‌عکس تبلیغات دستگاههای اموی و عباسی که کشیده بود به‌اینجا که شیعه بدعت‌گذار است، علتش هم آن بود که شیعه به‌آن حکومتها گردن نمی‌نهاد، نمونه آن‌هم خواجه - نظام‌الملک است و سیاستنامه، که انقلابیون شیعه یا شیعه‌مسلم را ملحد و مزدکی یا بددین معرفی می‌کند.

باری، حالا وقتی ما به آثار مستشرقین مراجعه می‌کنیم و می‌بینیم با داشتن این همه اسناد درباره «تواتر حدیث غدیر» این مسائل را نادیده گرفته‌اند و مثلاً می‌گویند درباره غدیر اسنادی چندان در دست نیست، باید با سربلندی بگوییم خیر، هست و شما اطلاع ندارید یا اطلاع

امیرالمؤمنین را از خلفای راشدین تا امام حسن می‌رسانند، و حتی تا امام حسین (ع). پس او بدین امر مکلف بوده است هم از طریق وصایت و هم از طریق بیعت مسلمین. توضیحاً عرض می‌کنم: امام حسن، سرپرست خاندانهای بسیاری بود، خانواده‌های شهدای جنگهای صفین و... خانواده‌های احرار و آزادگانی که از بیت‌المال سعاویه محروم شده بودند، و اگر امام به آنان نمی‌رسید، امکان این بود که دچار سقوط مادی شوند و در نتیجه سقوط مرامی و دست از اصرار بر آزادی بکشند. اینها عوامل و بواعثی بود که امام را نیازمند می‌کرد تا مقداری از درآمدهای بلاد اسلام را از چنگال سعاویه در آورد و از دسترس حیف و میلهای او دور بدارد و به مستحقان و آزادگان محروم برساند. از این‌رو در صلحنامه شرط کرد که خراج دارابگرد را به او بپردازند. مستشرقین نوعاً به هیچ‌یک از این مسائل توجه نکرده‌اند، نیز به زندگی و حالات زاهدانه امام حسن - که موافق و مخالف اعتراف کرده‌اند - توجهی ابراز نداشته‌اند. از همه شگفت‌انگیزتر اینکه، در همان مآخذ که آقایان مستشرقین بدانها استناد می‌کنند - مانند طبری و ابن‌اثیر - آمده است که این خراج را اهل دارابگرد، به دستور سعاویه به بیت‌المال امام نپرداختند و مستشرقین این قسمت را دیگر نقل نمی‌کنند. اینجاست که می‌فهمیم اظهارات برخی از اسلام‌شناسان غیر مسلمان چگونه بی‌اعتبار و گاه مغرضانه است. این‌گونه اشتباهات یا اظهار نظرهای من‌عنندی و نادرست بسیار است، از جمله می‌خواهم «دائرةالمعارف اسلام» را نام ببرم که در نوع این مطالب دچار اشتباهات عجیب است. خوب است اگر اکنون کسانی به فکر ترجمه آن هستند، مطالب آن را بامتخصصان در میان بگذارند و اینهمه اشتباه را دوباره در زبان فارسی نشر ندهند.

کشاوری: شما فکر می‌کنید اخیراً کتابهای محققان‌دای نوشته شده است که بتوان با اطمینان خاطر بدانها مراجعه کرد؟

حکیمی: آری، با داشتن کتابهای تحقیقی اخیری که خود علمای مسلمان تألیف کرده‌اند و از مآخذ مهمی که ناشناخته مانده بود استفاده کرده‌اند، دیگر اکنون می‌توان تألیفات مستشرقان را در زمینه اسلام، درست‌نپذیرفت و باین مآخذ تطبیق کرد.

کشاوری: درست هیچ چیزی را در دنیا نباید پذیرفت.

شیعه و سنی

حکیمی: در این پنجاه ساله اخیر چه علمای اهل

گرفت و نمی‌دانم دچار چه سرنوشتی شدند. نشان را هم دیگر ندارم. اما حکم آن که در مجله فرهنگ چاپ شد موجود است.

هدایت و نیما

امامی: آقای کشاورز، این روزها از صادق هدایت و نیما یوشیج زیاد صحبت می‌شود. شما با آنها آشنایی داشتید؟

کشاورز: رابطه من با صادق هدایت اندکی بیشتر از آشنایی بود. ولی آشنایی من با نیما از کنگره نویسندگان شروع شد که مرحوم بهار ریاست آن را داشتند. مرحوم دهخدا، مرحوم فروزانفر، مرحوم هدایت و دیگران در آن کنگره شرکت داشتند و اعضای هیئت رئیسه کنگره بودند. بنده منشی بودم و همیشه با هدایت در محل هیئت رئیسه پهلوی هم می‌نشستم. در آن زمان مرحوم بهار وزیر فرهنگ بود و دکتر شایگان هم که در کنگره شرکت داشت معاون همان وزارتخانه بود. نویسندگان و شاعران می‌آمدند و آثار خود را می‌خواندند.

وکیل دادگستری و گویا مشاور حقوقی شهرداری تهران است. او در آن زمان عضو فعال انجمن فرهنگ و سولفور ما بود. همه این نمایشنامه‌ها را او داشت. دیگر نمی‌دانم حالا هم دارد یا از بین رفته. تنها جایی که دیدم یادی از حسن ناصر شده در مقاله‌ای در مجله «سپید و سیاه» بود که مرحوم سعید نفیسی نوشته بودند.

دائی نمایی و دیگران

سمیعی: این آقای ناصر جوان بود؟

کشاورز: نه، از ما خیلی بزرگتر بود. چون با مرحوم دائی نمایی و میرزا یحیی کرمانی و یکی دوفتر دیگر کار می‌کرده است. بعدها یک بار پیشکار مالیّه گیلان شد.

سمیعی: دائی نمایی را تهرانی‌ها کمتر می‌شناسند.

کشاورز: اینها در اوایل مشروطیت انجمنی تشکیل دادند به اسم «امید ترقی». حسن ناصر

دارید و نمی‌خواهید اذعان کنید، مبدا به تفاهم مسلمین کمک کند.

در پایان سخن خودم ضمن تشکر از مؤلف محترم آقای پطروشفسکی که کتابی محققانه درباره مملکت و مذهب ما تألیف کرده‌اند، همچنین سپاسگزاری از شما آقای کشاورز، که رنج این ترجمه سنگین را بر خود هموار کرده‌اید، یاد می‌کنم که آنچه به عنوان تعلیق و توضیح، بر این کتاب افزوده شده است - با محدودیت جواب کار - تنها برای بیشتر روشن شدن واقعیات بوده است و عرضه داشتن مقداری از واقعیات تاریخی و علمی، چون چه بسا مآخذی که در دسترس ما هست و در اختیار مؤلف محترم نبوده است.

سمیعی: آقای کشاورز، سؤالی در ذهن من، باقی مانده است. شما فرمودید به رشته تئاتر هم علاقه داشتید، چه شد که در این زمینه هیچ ترجمه‌ای نکردید؟

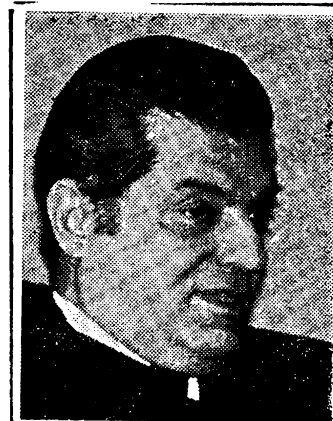
کشاورز: راستش موقعی که به تئاتر علاقه داشتم حتی بازی می‌کردم در رشت بودم. حسن ناصر که نمی‌دانم اسمش را شنیده‌اید یا نه، بیشتر نمایشنامه‌های مولیر، چند نمایشنامه از رینار، یکی دو نمایشنامه از راسین، مانند Des Plaideurs اگر اشتباه نکنم، یک نمایشنامه از سدن Sedaine و تعداد زیادی نمایشنامه‌های دیگر را به فارسی ترجمه کرده بود و همه را هم منطبق کرده بود با وضع خودما. نه تنها اسمی را ایرانی کرده بود، حتی غالباً امثال وحکم فارسی و آیاتی را هم آورده بود. مثلاً «سالوس» (تارتوف) مولیر، ترجمه حسن ناصر به عقیده بنده از ترجمه مرحوم فروغی خیلی بهتر است. در آنجا در برابر حسن ناصر من مجال ترجمه نداشتم. حتی پس از رفتن او هم احتیاجی به این کار نبود. معذرتا دونمایشنامه از لابیچ Labiche ترجمه کردم که در رشت نمایش داده شد.

امامی: آیا از نمایشنامه‌های آقای ناصر چیزی هم چاپ شده بود؟

کشاورز: نه، هیچ کدام، نه تنها چاپ نشده، بدبختانه هیچ اسمی از این آدم باقی نیست.

امامی: چرا، چندین رمان هم از میشل زواگو ترجمه کرده بود که چاپ شده است. ترجمه «سهراب» جیمز موریه یا «گوشت تتردام» ویکتور هوگو هم از او به چاپ رسیده است. ولی ترجمه این نمایشنامه‌ها خیال می‌کنید هنوز موجود است؟

کشاورز: آقای هست به نام رضا حسین‌زاده که



عنایت‌الله رضا: وضع اقلیمی ایران اجازه کار متمرکز برده‌ها را نمی‌دهد است. برده‌داری خاص مناطقی بوده است که از کار متمرکز بردگان بتوان استفاده کرد.

نیما آمد شعری خواند که یادم نیست ولی در کتاب کنگره نویسندگان چاپ شده است. روز بعد شاعری آمد، من او را هیچ نمی‌شناختم، منظومه‌ای سراپا دشنام علیه نیما شروع کرد به خواندن. همه فحشهای رکیک بود. من منشی کنگره بودم و در عین حال مسئولیت حسن جریان کنگره هم از طرف انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی به عهده بنده سپرده شده بود. همین که شروع کرد من دیدم خیلی بدشد، ناسزاگویی آن شاعر هم دنباله داشت. ناگزیر رفتم دم‌گوش مرحوم بهار گفتم اگر این آقا کوتاه نکند من حرفش را بهر نحوی شده قطع می‌کنم. مرحوم بهار بازبان نرم و ملایم مخصوص خود شعر آن شاعر را قطع کرد و نگذاشت او دنبال کند. البته من خودم باید آشکارا بگویم که شاید به مقتضای سن با شعر

که گمان می‌کنم تهرانی بود این نمایشنامه‌ها را برای آن انجمن ترجمه می‌کرد. اما دائی نمایی تاجری بود که می‌آمد و به‌طور رایگان وبدون دریافت مزد روی صحنه بازی می‌کرد. اینها در حدود شصت و پنج سال پیش به این کار دست زدند. یعنی وقتی که در تهران از تئاتر به سبک جدید و بزای مردم خبری نبود.

میرزا یحیی کرمانی زرگر بود. برای خود من هم چیزی ساخته بود. هان، اینکه گفتم چیزی ساخته به یادم انداخت که من از انجمن فرهنگ رشت هم جایزه‌ای گرفتم، برای ترجمه دو اثر کورنی - «سینا» و «هوراس» - یک نشان طلا گرفتم؛ دائی نمایی هم همان نشان را گرفت. در همان زمان مرحوم معتمدالاسلام مدیر روزنامه «وقت» رشت ترجمه‌ها را از من

امامی: سورکوف که بود؟

امامی: عقیده هدایت دربارهٔ نیما چه بود؟

نو میانه‌ای ندارم، منتها توهین به نیما را جایز نمی‌دانستم. واقعاً کار زشتی بود. معتقدم که من آزادم شعر نو را نپسندم و دیگران هم آزادند شعر نو بخوانند و بگویند. این یک امر ذوقی است و ذوق هم پرورش یافتنی است. بسته به این است که پرورش ذوقی من و از آن دیگران چه بوده. من و آنان می‌توانیم اگر خواسته باشیم از نظر خود در این امر ذوقی دفاع کنیم، ولی دفاع معقول و منطقی، نه توهین به طرف دیگر و تخفیف او. هرچند این مطالب پیش پا افتاده به نظر آید، به گمانم تکرار آن ضروری است.

کشاورز: سورکوف؟ شاعر و نویسنده معروف روسی بود، منشی ماکسیم گورکی و رئیس اتحادیهٔ نویسندگان شوروی بود و به نمایندگی از طرف آن اتحادیه به کنگره آمده بود. او برگشت بهمن گفت تو خیال می‌کنی من خودم می‌فهمم؟

کشاورز: هدایت به نیما نظر خوبی داشت. اتفاقاً روابط من با هدایت پس از این واقعه خیلی محکم‌تر شد، برای آن که هدایت می‌دانست من شعر نو را دوست ندارم و انتظار نداشت من چنین کاری کنم و جلو آن شاعر فحاش را بگیرم.

پس از همان جلسه من با آلکسی سورکوف در گوشه‌ای مشغول صحبت شدیم؛ باهم زیاد خودمانی گفتگو می‌داشتیم. به او گفتم آلکسی آلکساندروویچ من بعضی شعرهای مایاکوفسکی را نمی‌فهمم.

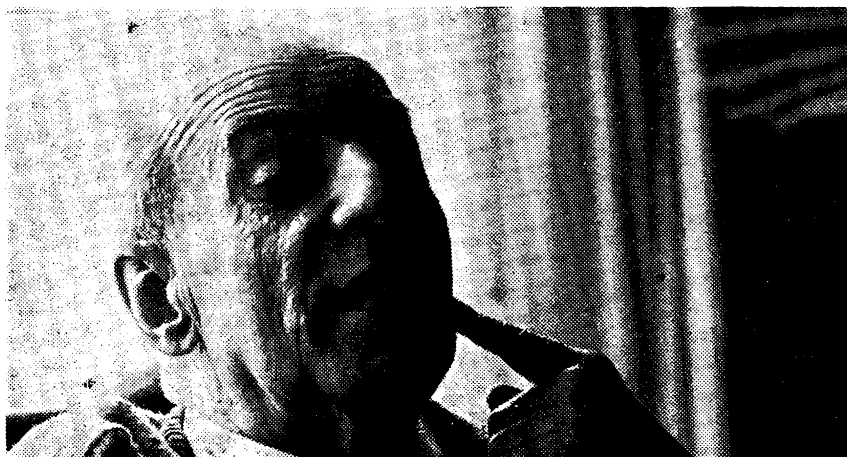
امامی: جناب عالی فرمودید با صادق هدایت آشنا بودید. ممکن است بفرمایید آشنایی‌تان چه جور شروع شده بود؟

کشاورز: آشنایی ما از هیئت تحریریهٔ مجلهٔ «پیام‌نو» («پیام‌نو» قدیم نه «پیام‌نوین») شروع شد. اعضای این هیئت عبارت بودند از صادق هدایت، بزرگ علوی، دکتر خانلری، نوشین، عیسی بهنام، سعید نفیسی، دکتر مهدی بیانی و بنده. یادم نیست شاید دوسه نفر دیگر.

سمیعی: مثلاً صبحی؟

کشاورز: نه، صبحی هیچ وقت عضو آن هیئت تحریریه نبود. بله، از همانجا دوستی ما شروع شد.

امامی: آقای کشاورز متشکریم.



نمونه‌ای از اصل و ترجمهٔ «خاطره‌های جنگ جهانی دوم»

Au troisième printemps de la guerre, le destin rend son arrêt. Les jeux sont faits. La balance se renverse. Aux États-Unis, d'immenses ressources sont transformées en moyens de combat. La Russie s'est ressaisie; on va le voir à Stalingrad. Les Britanniques parviennent à se rétablir en Égypte. La France Combattante grandit au-dedans et au-dehors. La résistance des peuples opprimés, notamment des Polonais, des Yougoslaves, des Grecs, prend une valeur militaire. Tandis que l'effort de l'Allemagne a atteint sa limite, que l'Italie se démoralise, que les Hongrois, les Roumains, les Bulgares, les Finlandais perdent leurs ultimes illusions, que l'Espagne et la Turquie s'affermissent dans leur neutralité, que, dans le Pacifique, est enrayée l'avance du Japon et renforcée la défense de la Chine, tout va porter les alliés à frapper au lieu de subir. Une action de grande envergure se prépare en Occident.

در سومین بهار جنگ، سرنوشت، فرمان خویش را صادر کرد. طرفین مهره‌های خود را بازی کردند. کفه ترازو به سوی دیگری متمایل گشت. در ایالات متحدهٔ آمریکا، منابعی عظیم به صورت وسایل پیکار درآمد. روسیه به خود آمد و در استالینگراد نهاد خویشتن را نشان داد. انگلیسیها مجدداً در مصر استوار گشتند. [فرانسهٔ مبارز در داخل و خارج نضج گرفت]. پایداری ملت‌های اسیر و ستمدیده، به ویژه لهستانیان و یوگوسلاویان و یونانیان به حدی افزایش یافت که ارزش نظامی پیدا کرد. و در عین حال، کوشش آلمان به درجه‌ای رسید که تجاوز از آن محال بود. ایتالیا روحیه باخته بود و مجاران و رومانیان و بلغاریان و فنلاندیان امیدهای واهی و نهایی خویش را از دست دادند و اسپانیا و ترکیه در بیطرفی راسخ‌تر گشته و پیشرفت ژاپون در اقیانوس آرام متوقف گشت و امر دفاع چین تقویت شد و تمام مقدمات فراهم آمد تا متفقین به جای تحمل ضربه‌های دشمن به دشمن ضربه وارد کنند. عملیات پردامنه‌ای در غرب تدارک می‌گشت.

مهرترین آثار

الف) ترجمه			
۱	موژیکها چ۲، با عنوان دهقانان، به انضمام ترجمه داستان روشنائیها، از همان نویسنده چ۳، با عنوان روستائیان، به انضمام ترجمه داستان روشنائیها و داستان مردنانش از همان نویسنده	آ. چخوف	A. Chekhov, <i>Muzhiki</i> ۱۳۲۳ کتابهای جیبی، ۱۳۴۲ پیام، ۱۳۵۰
۲	دوبروسکی	آ. پوشکین	A. Pushkin, <i>Dubrovskiy</i> ۱۳۲۴
۳	بلا	م. ی. لرمونتوف	M. Y. Lermontov, <i>Bela</i> ۱۳۲۵
۴	دشمنان، نمایشنامه	ماکسیم گورکی	M. Gorkiy, <i>Vragi</i> ۱۳۲۶
۵	موضوع روسیه، نمایشنامه	کونستانتین سیمونوف	K. Simonov, <i>Russkiy Vopros</i> ۱۳۲۶
۶	عشق بی‌پیرایه	واندا واسیلوسکایا	Vanda Vasilevskaya, <i>Prosto Lyubov'</i> ۱۳۲۸ چ۲، کتابهای جیبی، ۱۳۴۶
۷	زارع شیکاگو (ترجمه از متن فرانسه)	مارک تواین	Mark Twain, <i>The Cultivator of Chicago</i> ۱۳۲۹ سپهر، ۱۳۳۰
۸	دوران کودکی	ماکسیم گورکی	M. Gorkiy, <i>Detstvo</i> چ۲، کتابهای جیبی، ۱۳۴۱
۹	قهرمان دوران	م. ی. لرمونتوف	M. Y. Lermontov, <i>Geroy Nashego Vremeni</i> ۱۳۳۱ چ۲، کتابهای جیبی، ۱۳۴۱
۱۰	شهر در تاریکی (ترجمه از متن فرانسه)	ج. بی. پرستلی	J. B. Priestley, <i>Blackout in Greatley</i> گوتمبرگ، ۱۳۳۹
۱۱	کارد و طناب به انضمام سدهاستان دیگر از همین نویسنده	ژرژ سیمنون	G. Simenon, <i>Les dossiers de l'agence O</i> کتابهای جیبی، ۱۳۴۱
۱۲	امضای مرموز	ژرژ سیمنون	G. Simenon, <i>Signé picups</i> کتابهای جیبی، ۱۳۴۱
۱۳	شب در چهارراه به انضمام ترجمه «کارآگاه استانبول» و «جنایتی در گابون» از همین نویسنده	ژرژ سیمنون	G. Simenon, <i>La nuit du carrefour.</i> کتابهای جیبی، ۱۳۴۱
۱۴	لبخند بخت (مونت-اوریل)	گی دوموپاسان	Guy de Maupassant, <i>Mont-Oriol</i> مروارید، ۱۳۴۱
۱۵	نهضت سرداران در خراسان	ای. پ. پطروشفسکی	I. P. Petrushevskiy, <i>Dvizhenie Serbedarov v Khorasane</i> فرهنگ ایران زمین، ۱۳۴۱ چ۲، پیام، ۱۳۵۰
۱۶	روشنائیها به همراهی دهقانان (روستائیان)	آ. چخوف	A. Chekhov, <i>Ogni</i> کتابهای جیبی، ۱۳۴۲ چ۲، پیام، ۱۳۵۰
۱۷	خاطره‌های جنگ دوم جهانی ۱۹۴۲ - ۱۹۴۴ (در دو جلد)	شارل دوگل	Charles de Gaulle, <i>Mémoires de guerre</i> مروارید، ۱۳۴۲ (ج۱) مروارید، ۱۳۴۵ (ج۲)
۱۸	بازی بامرگ (ترجمه از متن فرانسه)	ارل استانی گاردنر	Erle S. Gardner, ? کتابهای جیبی، ۱۳۴۲
۱۹	شهریار کوهسار	ادمن آبو	Edmond About, <i>Roi des montagnes</i> کتابهای جیبی، ۱۳۴۳

کـرـیـمـ کـشـاـورز

۲۰	اشکانیان	م. م. دیاکونوف	M. M. D'yakonov, <i>Parfia</i>	انجمن ایران باستان، ۱۳۴۴ چ ۲، پیام، ۱۳۵۱
۲۱	کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول	ای. پ. پتروشفسکی	I. P. Petrushevskiy, <i>Zemledelie i agrarnye otnosheniya v Irane XIII - XIV vekov</i>	مؤسسه تحقیقات اجتماعی، ۱۳۴۴
۲۲	کودکی، نوباوگی، جوانی	ل. تالستوی	L. N. Tolstoy, <i>Detstvo, Otrochestvo, i yunost'</i>	سهر، ۱۳۴۵
۲۳	تاریخ ماد برنده جایزه اول سلطنتی ۱۳۴۵	م. دیاکونوف	I. M. D'yakonov, <i>Istoriya Midii ot drevneyshikh vremen do kontsa IV veka n. e.</i>	بنگاه ترجمه و نشر، ۱۳۴۵
۲۴	تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم (در دو جلد)	ای. و. پیگولوسکایا، آ. ی. یاکوبوسکی، ای. پ. پتروشفسکی، ل. و. سترووا، ل. م. بلنیتسکی	I. V. Pigulevskaya, A. Y. Yakubovskiy, I. P. Petrushevskiy, L. V. Stroyeva, L. M. Belenitskiy, <i>Istoriya Irana s drevneyshikh vremen do kontsa 18-go veka</i>	مؤسسه تحقیقات اجتماعی، ۱۳۴۶ چ ۲، همان ناشر، ۱۳۴۹
۲۵	آبیاری در ترکستان	و. و. بارتولد	V. V. Bartol'd, <i>Oroshchenie v Turkestane</i>	مؤسسه تحقیقات اجتماعی، ۱۳۵۰
۲۶	اسلام در ایران	ای. پ. پتروشفسکی	I. P. Petrushevskiy, <i>Islam v Irane</i>	پیام، ۱۳۵۰
۲۷	داستان مرد ناشناس به همراهی «روستائیان» منتشر خواهد شد:	آ. چخوف	A. Chekhov, <i>Raskaz neizvestnogo cheloveka</i>	پیام، ۱۳۵۰
۲۸	ترکستان	و. و. بارتولد	V. V. Bartol'd, <i>Turkestan</i>	بنیاد فرهنگ ایران
۲۹	مقدمه فقه اللغة ایرانی	اورانسکی	Oranskiy, <i>Vvedenie v iran-skuyu filologiu</i>	بنگاه ترجمه و نشر
۳۰	زبانهای ایرانی	اورانسکی	Oranskiy, <i>Iranskie yaziki</i>	بنیاد فرهنگ ایران
۳۱	پارت و رم	بوکشچانین	Bokshchanin, <i>Parfia i Rim</i>	بنگاه ترجمه و نشر
۳۲	برگزیده‌ای از مقالات بارتولد درباره ایران و آسیای میانه	و. و. بارتولد	V. V. Bartol'd	فرانکلین
۳۳	افسانه‌های کردی	م. ب. رودنکو	Rodenko, <i>Kurdskie skazki</i>	انتشارات آگاه
(ب) تألیف				
۱	حسن صباح، ابن سینا، مجموعه جوانان، ۱۳۴۴، چ ۲، ۱۳۴۸			
۲	هزارسال نثر پارسی، در ۵ جلد، کتابهای جیبی، ۱۳۴۵-۴۶			
۳	گیلان، ابن سینا، مجموعه جوانان، ۱۳۴۷			
۴	یادداشت‌های سفر حسنک یزدی به گیلان [برای کودکان]، بنگاه ترجمه و نشر، ۱۳۵۰			
منتشر خواهد شد:				
۵	آشغال‌دونی [داستان بلند]، انتشارات نیل			

از صبا تا نیما

(تاریخ صد و پنجاه سال ادب فارسی)

تألیف یحیی آرین‌پور

تهران، شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۵۰
در ۲ جلد، وزیری، پانزده + ۴۲۲ + ۵۴۰ صفحه

نیز مبهم است و دچار تناقض گوییهای بسیار شده‌اند.^۱
به نظر می‌رسد، برای تألیف کتابی در باب تاریخ ادب،
قبل از هرچیز باید مؤلف، برای خودش تعریفی از ادبیات
داشته باشد و شعر و نثر در نظر او تعریف آشکاری داشته باشد
و چون تاریخ ادبیات چیزی نیست مگر بحث تحلیلی و انتقادی
در باب تحولات این دو موضوع، اجزای هر یک از این دو
موضوع را باید از پیش (ولو به صورت قراردادی) شناخت
و بعد به توضیح در باب تحولات آن پرداخت. مثلاً من
(به صورت قراردادی) می‌گویم شعر (براساس آنچه از
ابوحفص سغدی تا شاملو داشته‌ایم) عبارت است از: «گسره
خوردگی عاطفه (= احساس) و تخیل که در زبانی آهنگین
شکل گرفته باشد.» براساس همین تعریف قراردادی، می‌توان
نشان داد که تحولات شعر فارسی در طول هزار و دویست
سال دوره اسلامی چگونه بوده است، گاهی تحول در تخیل
بوده، گاهی در زبان، گاهی در آهنگ، گاهی در شکل و
گاهی در تمامی اینها...

البته هر کدام از این اجزاء دارای بخشها و تقسیماتی

فقط از صبا تا نیما؟

محمد رضا شفیعی کدکنی

هستند که در اینجا به توضیح در باب آن نمی‌توان پرداخت
و گاهی تحولات ادبی در یک دوره، یا در یک شاعر، تغییری
است که به مناسبتی فقط، در یکی از بخشهای یکی از اجزای
تعریف روی می‌دهد.

از همین جا می‌توان عوامل مختلفی را که همیشه در
کتابهای تاریخ ادبیات مطرح می‌شود از قبیل تاریخ اجتماعی،
تاریخ ادیان، تاریخ فلسفه و... (که به هیچ گونه هم به وسیله
مؤلفان با تحول ادبیات مرتبط نمی‌شود) با این عناصر تعریف،
پیوند داد یعنی نشان داد که فلان تحول در تاریخ اجتماعی،
این تأثیر را روی عامل عاطفه و فلان دگرگونی این تغییر
را روی عنصر تخیل و... فلان دگرگونی این تحول را روی
عنصر زبان... ایجاد کرده است و در مورد نثر و انواع آن
نیز باید اجزاء و یا محورهای ثابت و متغیر نثر از پیش به
دقت روشن شوند تا بتوانیم در طول زمان تحول آن را روشن کنیم.

کسی که به بررسی تاریخ ادبیات یک دوره می‌پردازد،
تحولاتی را که شعر یا نثر فارسی تا آن روزگار کرده باید
از قبل بداند مثلاً وقتی در باب تخیل یک شاعر صحبت می‌کند،
اگر گفت فلان تشبیه یا تصویر او تازگی دارد، چنان نباشد
که در دوره‌های قبل وجود داشته باشد و نویسنده از بی‌اطلاعی
چنین داوری بکند، یا در باب فرم کار فلان شاعر اگر گفت

وقتی کسانی به تنهایی تاریخ ادبیات می‌نویسند، کاری
جز تلفیق حرفهایی که دیگران از پیش زده‌اند، ندارند. و
از حق نباید گذشت که جز این هم نباید از یک انسان توقع
داشت که منتهای کوشش او، جمع‌آوری هرچه بیشتر آراء
دیگران از کتابها و رسالات مختلف باشد و چنین است کار
آقای یحیی آرین‌پور دانشمند کوشا و پرحوصله‌ای که سالیان
بسیار رنج برده و کتابی در باب تاریخ ادبیات صد و پنجاه
سال اخیر ایران (از آغاز قرن دوازدهم ه. ق تا حدود
کودتای ۱۲۹۹ ه. ش) فراهم آورده است و من قبل از اینکه
به ارزشهای فراوان این اثر بپردازم چند نکته را یادآوری
می‌کنم که دست کم در حد مطرح شدن - اگرچه به این زودی
عملی نشود - قابل بحث است.

درست است که آقای آرین‌پور، باتواضع فراوان، در
مقدمه کوتاه خود نوشته‌اند که قصدشان تاریخ ادبیات‌نویسی
نیست، اما روی جلد کتاب «تاریخ صد و پنجاه سال ادب فارسی»
ثبت شده و عملاً نیز ایشان چیزی فراهم آورده‌اند که به
بررسی چگونگیهای نظم و نثر فارسی در این دوره می‌پردازد
و این همان چیزی است که اگر به شیوه‌ای درست انجام شود
«تاریخ ادبیات» است اما از آنجا که آقای آرین‌پور مانند
اغلب تاریخ ادبیات نویسان ایران، حد و رسم کار خود را
روشن نکرده‌اند تعریفشان و اصطلاحاتشان برای خودشان

۱- تنها تاریخ ادبیات‌نویس عصر ما که اصطلاحات و تعریفاتش برای خودش و حتی خواننده‌اش روشن است و هر کدام را در جای
خود به کار می‌برد و تمام داوریهایش حاصل اجتهاد و ذوق خلاق اوست، بدیع الزمان فروزانفر است در کتاب گرانقدر «سخن و سخنوران»
که از آثار اوایل این قرن شمس به حساب می‌آید. در آن کتاب شما هیچ گونه تناقضی در داوریهای مؤلف نمی‌بینید.

اجزای تعریفشان لازم است. تا آنجا که من دقت کرده‌ام ایشان از اغلب تعبیراتشان مانند: زبان غنی، شیوا، تسلط بی‌نظیر، کلمات فخیم و فاخر، نشاندن هر کلمه به جای خود، چیره‌دستی عجیب (که قآنی را در آن بی‌ماند می‌دانند و معتقدند هیچ شاعر پارسی زبان به پایۀ او نمی‌رسد!) و قدرت بیان، مهارت در وصف و تشبیه و صحنه‌سازی، و... درك روشن و مشخص ندارند و این مسئله در سراسر کتاب به چشم می‌خورد.^۲

اگر بخواهم مجموعه حرفه‌ای را که در باب نقصان روش و شیوۀ کار ایشان به نظر می‌رسد بگویم جایی برای سپاسگزاری از زحمات چندین سالۀ این مرد بزرگ و بزرگوار روزگار ما - که با دانش بسیار و همت بلند کمر به چنین خدمت بزرگی بسته و مواد انبوه و پرفایده‌ای را از خلال دفترها و کتابها و مجلات مختلف به دست آورده است - باقی نمی‌ماند فقط به کلیاتی در حدود حوصلۀ این مقاله می‌پردازم و بعد از عیب‌گویی، به هنرهای بسیارش می‌پردازم. از پشت جلد کتاب شروع می‌کنم: از صبا تا نیمه، عنوانی است که مناسب تاریخ شعر است نه تاریخ ادبیات که نظم و نثر باهم مطرح است. نوشته‌اند تاریخ صد و پنجاه سال ادب پارسی. آیا ادب پارسی، در این صد و پنجاه سال همان چیزی است که ایشان مورد بحث قرار داده‌اند؟ آیا به ذهنشان نرسیده که در این ۱۵۰ سال، ادب فارسی در حوزه‌ی ماوراءالنهر، افغانستان، شبه‌قارۀ هند چه تحولاتی به خود دیده است، تصور ایشان بر این بوده است که ادب فارسی یعنی آنچه در ایران (آن‌هم به معنی محدودۀ دورۀ معاصرما) روی داده در صورتی که بررسی تحولات ادب فارسی در اقالیم غیر ایران خود کتابی می‌خواهد پرچم‌تر از کتاب ایشان.

کتاب در چهار بخش (که هر بخش «کتاب» نام گرفته) تنظیم شده است. بخش اول، دوران بازگشت است. در آغاز اشاره‌ای به تاریخ آمده و سپس قسمت اول کتاب تحت عنوان ادبیات ایران در نیمۀ اول قرن سیزدهم. فصل اول این بخش، بامقدمه‌ای در باب ادبیات عصر صفوی شروع می‌شود و با این عبارتها: «بامرگ وی [جامی] دورۀ زرین شعر کلاسیک ایران پایان یافت.» و «در دورۀ پر عظمت پادشاهان صفوی هیچ شاعر مبتکر و بزرگی که بتواند از حیث سلامت بیان و جرأت مضمون در تاریخ ادبیات ایران نام و مقام شایسته‌ای یابد، برنخاست.» و «علت این فقر شعر و قحط شرای بزرگ را باید در سیاست کلی پادشاهان صفوی جست. که بیشتر هم خود را صرف ترویج مذهب شیعه می‌کردند و کمتر به شعر و ادب می‌پرداختند...» در همین جا سه ادعای بی‌دلیل وجود دارد، بلکه دلیل عدم صحت این هم بر هر کسی آشکار است. نخست آنکه دورۀ جامی را دورۀ ادبی دانسته‌اند که ادامه‌ی دوران سلامت و رونق شعر فارسی بوده است در صورتی که دوران جامی و بخصوص در شخص او، دوران انحطاط است زیرا در

تازگی دارد این تازگی واقعاً تازگی باشد نه اینکه به نظر نویسنده (به علت عدم توجه به دوره‌های قبل) تازه جلوه کند چنانکه آقای آربن‌پور در باب صفای اصفهانی نوشته‌اند: «بعضی از غزل‌های صفا به سبک خاص و بی‌سابقه‌ای ساخته شده و همین غزلهاست که چهرۀ ممتاز و مشخص به او داده و جایی در تاریخ ادبیات منظوم ایران برای او باز کرده است. این غزلها، که شمارۀ آنها زیاد نیست، ابیات چهارپاره‌ای هستند که هر قسمت آنها وزن جداگانه دارد و هر قسمت بیت یا همان قسمت ابیات دیگر بربک وزن و آهنگ است، اغلب آنها دارای ابیات طولانی و وزن سنگین جا افتاده‌ای است و می‌توان گفت که بعضی از این اوزان ابتکاری و در شعر فارسی نادر است.» (صفحه ۱۴/ج ۲) حال باید دید منظور از «سبک خاص» چیست؟ آیا غزلی که مصراعهای آن به اجزای موزون کوچکتری تقسیم شوند، کاری است که صفا برای اولین بار در ادب فارسی کرده؟ منظور ایشان امثال این غزل است:

دل بردی از من به یغما، ای ترک غارتگر من
دیدی چه آوردی ای دوست، از دست دل بر سر من
عشق تو در دل نهان شد، دل زار و تن ناتوان شد
رفتی چو تیر و کمان شد، از بار غم پیکر من...

همان صفحه اول جلد اول دیوان شمس تبریزی (چاپ استاد فروزانفر) را باز کنید و بخوانید:

ای رستخیز ناگهان، ای رحمت بی‌منتها
ای آتش افروخته، در بیشۀ اندیشه‌ها
امروز خندان آمدی، مفتاح زندان آمدی
بر مستمندان آمدی، چون رحمت و لطف خدا...

۹ پیش از او سنائی و عطار و حتی پیش از آنها در شعر شاعران قرن چهارم می‌توان نمونه‌های بسیار و فراوان این‌گونه شعرها را نشان داد. اگر قبلاً «سبک» برای ایشان معنی روشنی می‌داشت، نمی‌نوشتند سبک تازه و بی‌سابقه.^۱ و بر این قیاس کن اغلب داوریه‌های ایشان را در باب شاعران مختلف این عصر، که معمولاً متناقض است: قآنی در سطر اول صفحه ۹۸ «از حیث مضمون فقیر و ناچیز» است و چند سطر بعد «او در قالب مسطهای منوچهری مضامین دلپذیری ریخته که غالباً بکر و ناشنیده است» من در اینجا بحث از شیوۀ کار ایشان دارم و به تناقضهای کتابشان نمی‌پردازم چون مجالی می‌خواهد دست کم به اندازه ربع حجم کتابشان... می‌خواهم بگویم برای ایشان و امثال ایشان، قبل از هر چیز داشتن نظر ثابت و مشخص (ولو به طور قراردادی) در باب

۱- می‌توانستند بگویند: بعضی از غزل‌های صفا از اوزانی که کمتر رواج داشته برخوردار است. حتی در اینکه این اوزان بی‌سابقه باشد جای حرف است چون وزن مستفعلن فاعلاتن (که دو غزل معروف صفا بدان وزن است) پیش از صفا در شعر يك شاعر مذهبی خراسانی به نام اختر طوسی آمده و شعر چنین شنیدم که لطف یزدان... الخ هم از صفا نیست بلکه از شاعری است که يك قرن و نیم قبل از صفا می‌زیسته است دیگر اوزان شعرش هم همین حالت را دارد.

۲- بعضی از تعبیرات از قبیل «ادبیات بدیعی» که در مطاوی کتاب فراوان به کار می‌رود نمی‌دانم ترجمۀ چه اصطلاح فرنگی است، آنچه مسلم است در فارسی ادبیات بدیعی یا قصاید بدیعی معنی خاصی دارد که مورد نظر مؤلف نیست.

است که نظامی داشته و گرنه مثنویهای عرفی از نظر سبک هیچ ارتباطی با آثار اساتید قدیم (حتی در حد نظامی اگر قدیم را در نظر بگیریم) ندارد. بعد از يك صفحه نقل شواهد، از نهضت ادبی عهد قاجاری صحبت می‌کنند و اینکه: «نهضت نسبتاً مهمی در شعر فارسی آغاز شد.» تا معنی نهضت چه باشد. بگذریم.

اگر بخوایم صفحه به صفحه با اظهار نظرهای ایشان پیش بروم کار به پرگویی می‌کشد. پس بگذارید بعد از این به معرفی فصول و حدود کلی ارزش کتاب بپردازم. چند شاعر از شاعران «نهضت» (یعنی بازگشت) را معرفی کرده‌اند: صبا، نشاط، سحاب، مجمر، وصال با نمونه‌هایی از شعرشان. بعد فصل دوم این بخش آغاز می‌شود که معرفی نثر نویسان این عهد است یعنی: عبدالرزاق بیگ، میرزارضی، فاضل‌خان، صاحب‌دیوان، قائم‌مقام و وقایع نگار. در مقدمه چند نکته در باب نثر گفته شده که باز جای بحث است و بعد نویسندگان نامبرده معرفی شده‌اند، با نمونه‌هایی از شعرشان. بخش دوم از کتاب اول معرفی ادبیات ایران در نیمه دوم قرن سیزدهم است در اینجا دیگر بحثی در باب کلیات شعر این دوره به چشم نمی‌خورد و ایشان مستقیماً به معرفی چند شاعر می‌پردازند: شهاب، فروغی، سروش، قآنی، یغما، محمودخان ملک‌الشعراء، قره‌العین و شیانی. شرح حالها خوب تهیه شده ولی بحث از سبک و نقد اشعار مثل همه‌جا از تناقضات برکنار نیست. از جمله درباب سروش و اینکه مضامین و تشبیهات اصیلتر و جسورانه‌تری در شعرش هست! اما کدام مضمون و چه جسارتی و چه اصالتی، اینها را باید از مؤلف پرسید که منظورشان را توضیح دهند. باز همان گرفتاری قدیمی عدم وضوح اصطلاحات برای مؤلف اینجا هم دیده می‌شود و همچنین است نظرشان در باب قآنی که پیش از این هم به آن اشاره کردم و یغما — که داوری در باب او روشنتر و بهتر است — نوشته‌اند نوحه‌ای به زبان رایج عامه ساخته در صورتی که اگر بخواهیم در تعبیرایشان دقت کنیم باید بگوییم قافیه‌های آن شعر، فقط، نزدیک به تلفظ اهل خورویا بانگ است و یغما خود نیز درباب آن گفته: به‌لسان اهل جندق و بیابانک «ملحوظ‌القافیه» شده است:

دل‌م از زندگانی سخت سیره
بمیرم هرچه زودتر باز دیره

و درباب محمودخان ملک‌الشعراء که «تقلید عنصری و فرخی و منوچهری می‌کند» ولی خود «شیوه خاصی دارد» که باید توضیح داده شود شیوه خاصی در تقلید منظور است یا نه؟ و بر فرض که چنین است، این موضوع را چگونه می‌توان دریافت؟ پس از این فصل به معرفی نویسندگان نیمه دوم قرن سیزدهم می‌پردازند یعنی بدایع‌نگار، مجدالملک، فرهادمیرزا، حسنعلی‌خان امیرنظام، نادر میرزا، طسوجی که بیشتر شرح حال است و بیشتر از آن نقل نمونه‌هایی از نثرشان مثلاً چند صفحه به تلخیص رساله مجدیة مجدالملک سینکی پرداخته‌اند. تکملاً این فصل بحثی است در باب کتب تاریخی این دوره و معرفی چند کتاب از قبیل مآثر سلطانی، تاریخ نو، تاریخ جهان‌آرا، و ناسخ‌التواریخ و روضة‌الصفای ناصری و... چند تذکره از قبیل مجمع‌الفصحاء و ریاض‌العارفین و چند

شعر جامی هیچ يك از همان عناصری که پیش از این در باب آن صحبت کردیم تازگی ندارد و خوب بود در این باب دست کم کتاب مستند و خواندنی «شعر فارسی در عهد شاهرخ» از دکتر احسان یارشاطر را ملاحظه می‌کردند، کتابی که اگر چند محدود است و باشتاب تهیه شده، باز از نوعی متد و شیوه منظم تحقیق برخوردار است. نکته دیگر اینکه در عصر صفوی شاعر بزرگ نداریم. پس صائب چه کاره است؟ صائب در مجموع از کدام شاعر بزرگ دوره‌های قبل از خودش (به جز مولوی و حافظ و فردوسی و یکی دو نفر دیگر) کمتر است؟ آن همه عناصر تصویری تازه، آن همه اندیشه‌های بلند که يك غزلش به اندازه تمام آثار جامی ابتکار و تازگی دارد چرا باید در نظر گرفته نشود؟ قبل از اینکه دعوی سوم ایشان را مورد بحث قرار دهم باید يك بار دیگر موضوعی را که پیش از این هم به آن اشاره کردم یادآور شوم و آن عدم وضوح تعبیرات و اصطلاحات در نظر مؤلف است. اینکه می‌گویند سلامت بیان و جزالت مضمون منظورشان چیست؟ دعوی سوم ایشان این است که چون پادشاهان صفوی شعرا را تشویق نکرده‌اند شعر منقطع شده، اگر شعر عصر صفوی را شعر انحطاط می‌دانید باید در خارج از ایران (که از تشویق بیش از حد تیموریان هند برخوردار بود) این انحطاط وجود داشته باشد، در صورتی که تمام این دوره (در ایران و خارج از ایران) به نظر شما دوره انحطاط است. و مهم‌تر اینکه باید پرسید آیا شکوه و اوج شعر فارسی همیشه متکی به دربارها بوده است؟ شعر سنائی و عطار و مولوی به کدام درباری وابسته بوده، شعر ناصر خسرو به کدام دربار؟ اصولاً شعر عرفانی که اوج شعر فارسی است در هیچ دوره‌ای متکی به دربار نبوده است، آنکه می‌گوید:

آن میر دروغین بین با اسبک و بازینک
شنگینک و منگینک سر بسته به زرینک
چون منکر مرگ است او گوید که «اجل کو کو؟»
مرگ آیدش از شش سو گوید که: «منم اینک».

به کدام درباری بستگی دارد؟ بعد از این چند جمله — که در باب آن صحبت کردیم — می‌پردازیم به بحث در باب سبک هندی. باز، چون اصطلاحات و تعبیرات برای ایشان روشن نیست تعریفی که از سبک هندی می‌دهند، نادرست است و در حاشیه می‌گویند «نمونه‌هایی از این سبک، نخست در بعضی از اشعار حافظ شیرازی و نزاری شیرازی و شرای دیگر دیده می‌شود.» اولاً نزاری شیرازی نمی‌دانم کیست، يك نزاری داریم که قهستانی است و ثانیاً چه عناصری از سبک هندی در حافظ هست که مثلاً در خاقانی نیست یا در نظامی؟ و بعد شواهدی از پست و بلند شعر هندی نقل می‌کنند که در آنجا هم شعر بعضی شاعران به بعضی دیگر نسبت داده شده است، از قبیل شعر:

ز انقلاب چرخ می‌لرزم به آب‌روی خویش
جام لبریزم به دست رعه‌دار افتاده‌ام

که به نام بیدل دهلوی نقل شده در صورتی که مسلماً از صائب است (دیوان صائب، چاپ خیام، صفحه ۶۸۲) و در همین صفحه می‌گویند که: «عرفی شیرازی دو مثنوی به سبک اساتید متقدم دارد.» منظور از سبک گویا داستان‌پردازی منظوم

اولین تجربه (آگاه یا ناآگاه) شعر آزاد است و جای بسیار تأمل و دقت. آخرین بحث مؤلف در باب نیماست و کارهای آغازی او، یعنی: «افسانه»، «خانواده سرباز»، «ای شب»، «قطعه محبس» و اینکه «تأثیر نیما در سرایندگان معاصر و آینده مسلم است و به عقیده بعضی‌ها عشقی در «کفن سیاه» و شاید در «تابلوهای ایدال» و شهریار در «افسانه شب» و «دو مرغ بهشتی» از نیما متأثر بوده‌اند.» در باب شهریار که جای تردید نیست، اما در جای دیگر مؤلف خود تأثیر نیما را در عشقی انکار می‌کند (صفحه ۲/۳۳۷) ولی به نظر می‌رسد که جای تردید نیست زیرا نیما در مقدمه «خانواده سرباز» به صراحت می‌گوید: «چند صفحه از افسانه‌ها با مقدمه کوچکی، تقریباً در همان زمان تصنیفش، در روزنامه‌های (در پای صفحه توضیح داده: قرن بیستم) که صاحب جوانش را - به واسطه استعدادی که داشت - با خودم هم عقیده کرده بودم، انتشار دادم» (مقدمه خانواده سرباز صفحه ۴).

این بود چند نکته که در باب این کتاب ارجمند و ماندنی به نظر می‌رسید. امیدوارم مؤلف دانشمند از آن چند نکته نریزند و بدانند که از سر صمیمیت، این مباحث، مطرح شده و من به عنوان یکی از دوستداران زبان پارسی از این همه رفیقی که ایشان تحمل کرده‌اند سپاسگزارم. اعتراف می‌کنم که در این مقاله، بیش از آن که به هنرهای کتاب پردازم به عیب‌های پرداخته‌ام و امیدوارم مصداق سخن حافظ نشوم که فرمود: «که هر که بیهنر افتد نظر به عیب کند».

اهمیت کار مؤلف و زحمات او به حدی است که نزدیک بود مرا از این نکته غافل کند که به محسنات چاپی آن اشاره کنم. بی‌گمان از لحاظ چاپ و اشتغال برعکسها و تصاویر بسیاری از رجال ادب و فرهنگ دو قرن اخیر ما و نمونه خط رجال و طرح مجلات و روزنامه‌هایی - که امروز در دسترس کمتر کسی ممکن است قرار گیرند - این کتاب ممتاز است و بی‌نظیر و مرجع هر کسی که بخواهد بیشترین اطلاعات را در باب ادب این دو قرن در یک کتاب به دست آورد. اگر فرصتی یافتم باز به تفصیل بیشتر در باب این کتاب خود را حفظ خواهند کرد. □

زندگینامه از قبیل قصص العلماء و روضات الجنات (کتابی که به زبان عربی است) و چند کتاب حکمت و چند رساله دینی که همگی آنها خارج از بحث اصلی است مگر اینکه به ارزش ادبی این آثار به طور روشن و دقیق پرداخته شود که نشده است. ارزشمندترین قسمت این بخش، مثل تمام بخشهای کتاب، قسمت کتابنامه است که منابع مطالعه و تحقیق در باب هر یک از فصول و هر یک از موضوعات بحث را به زبانهای مختلف جداگانه تعیین کرده‌اند فقط عیب کار مؤلف در قسمت کتابنامه و ارجاع (در سراسر کتاب) این است که به ارزیابی منابع نمی‌پردازد، برای او حرفی که فلان روزنامه‌نویس بی‌سواد فلان مجله هفتگی گفته باشد با حرفی که مثلاً محمد قزوینی یا ملک الشعراء گفته‌اند، تفاوت نمی‌کند. همه را، بی هیچ احتیاط و پرهیز و ارزیابی نقل می‌کند در کنار هم و این یکی از عیوب کتاب است... پس از کتابنامه سالنامه‌ای آمده که اهم حوادث قرن سیزدهم را تا ۱۲۶۵ در بردارد.

کتاب اول تمام شده و سه کتاب دیگر باقی است. شاید بهتر باشد بررسی مفصل این سه کتاب را برای دفترهای آینده کتاب امروز بگذارم و تنها اشاره‌ای گذرا به آخرین بخش دومین جلد بکنم که عنوان «در آستانه شعرنو» یافته و یکی از بخشهای خواندنی و بسیار مفید کتاب است. در این بخش - که مؤلف خود ناظر بسیاری از جدالها و مباحث آن بوده - به اجمال طرحی از کوششهای تجدیدخواهان دوره قبل ارائه می‌شود و سپس مناظرات دوجناح تندرو و تجدید (مرکز آذربایجان) و جناح اعتدالی تجدید (مرکز تهران) بررسی می‌شود و به نقد و تحلیل آراء صاحب نظران این دو مرکز می‌پردازد. از مجموع حرفهای دو طرف معلوم می‌شود که هیچ کدام تصویر دقیق و راستینی از تجدید ندارند، هر کدام از دو طرف به یک عنصر از چند عنصری که باید مورد تجدید نظر قرار گیرد توجه کرده‌اند و به همین مناسبت، اغلب کوششها به بن بست رسیده و راه را همچنان برای نیما باز گذاشته است. چند نمونه‌ای که از شعر متجددانه مرکز آذربایجان نقل شده، نشان دهنده روح عصیان و بی‌پروای گردانندگان آن بوده و شعر خانم شمس کسمائی، هر چه هست،

مکاشفه یونگ

حسن مرندی

در سال ۱۹۵۰، پاپی دوازدهم پیشوای کاتولیکهای جهان معراج مریم مقدس را به عنوان یک رکن ایمان کاتولیکی اعلام کرد و «پیروان اصالت عقل و استدلال را دچار تعجب بسیار» ساخت. طبق فتوای پاپ هرکس که باور نداشته باشد که «مادر باکره خدا» به آسمان رفته تا به عنوان «عروسی که خدا به همسری گرفته بود در حجله آسمانی منزل کند»، کاتولیک و مسیحی و مؤمن شناخته نخواهد شد. دو سال بعد، در ۱۹۵۲ دکتر کارل گوستاو یونگ روانپزشک

پاسخ به ایوب

اثر ۱. گ. یونگ

ترجمه فواد روحانی

بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۰

۲۳۱ صفحه

برای شناخت و بررسی نتیجه گیری یونگ در پایان «پاسخ به ایوب» لازم به نظر می‌رسد.

کتاب

«پاسخ به ایوب» سال گذشته به ترجمه آقای فؤاد روحانی به فارسی منتشر شد. کتاب در واقع شامل دو قسمت است. قسمت اول (از فصل اول تا هفتم) تحلیل «کتاب ایوب» یکی از اسفار عهد عتیق است. خلاصه ماجرای ایوب و یهوه (خدای بزرگ قوم یهود) از این قرار است که ایوب مردی محتشم و «کامل و راست و خدا ترس» بود. شیطان یهوه را اغوا می‌کند که برای آزمایش ایمان ایوب نخست اموال و سپس خانمان او را نابود کند. یهوه دست شیطان را برای این کارها باز می‌گذارد، ایوب بیچاره و بی‌کس می‌شود، اما شکر می‌گردد و به خدا نسبت جهالت نمی‌دهد. شیطان بار دیگر وارد عمل می‌شود و می‌خواهد که ایوب به سختی بیمار شود؛ باز اجازه این کار را از یهوه می‌گیرد و «ایوب را از کف پا تا کله‌اش به دملهای سخت مبتلا» می‌سازد. لیکن ایوب تزلزلی در ایمان خود راه نمی‌دهد. چون ایوب ضمن گفتگو با سه تن از دوستانش دریافتن دلیل این همه زجر بحث کرده است، نزد خداوند استغفار می‌کند: «من به آنچه نفهمیدم تکلم نمودم، به چیزهایی که فوق از عقل من بود و نمی‌دانستم... از خویشتن کراهت دارم و در خاک و خاکستر توبه می‌نمایم». ماجرا با اعاده ثروت و فرزندان ایوب توسط یهوه به خوشی پایان می‌یابد.

سؤالی که یونگ مطرح می‌کند این است که چرا یهوه بی‌هیچ دلیل به‌اغوی شیطان «که خصیصه شک او را مجسم می‌کرد تن در داد و به وفاداری ایوب تردید» کرد؟ و چرا او را در معرض انواع شکنجه‌ها قرارداد تا او را بیازماید؟ این در واقع شکل گستاخانه پرسش خود ایوب است.

یونگ تصویر رابطه یهوه را با ایوب چنین ترسیم می‌کند: با آنکه یهوه را به مناسبت عدل می‌ستایند، ایوب شک دارد که از او دادخواهی کند و می‌گوید: «چگونه ممکن است انسان به طرفیت خدا خود را ذیحق بداند، اگر سخن برسر دادرسی است کیست که بتواند او را احضار کند؟ او صالح و شریب هردو را هلاک می‌کند، اگر ضرب تازیانه بیگناهی را ناگهان بکشد او به زجر وی خواهد خندید».

ایوب با آنکه به انواع بلایا گرفتار آمده تزلزل در ایمان خود راه نمی‌دهد و می‌گوید: «هم‌اکنون گواه من در آسمان است... دید گانم در پیشگاه خدا اشک می‌ریزند تا مدافع من در برابر خدا از حق من دفاع کند».

یکی از دوستان ایوب، الیهو، به او اندرز می‌دهد: «به درستی که خدا بدی نمی‌کند و قادر مطلق عدالت را منحرف نمی‌سازد». آیا به فرمانروا می‌توان گفت تو شریر هستی یا به نجباء می‌توان گفت که شما خدا ناشناسید، «باید امیران را محترم شمرد و دولتمند را بر فقیر ترجیح داد».

از طرف دیگر یهوه به آدمیزاد علاقه دارد و افراد بشر برای او کمال اهمیت را دارند، زیرا می‌خواهد بشر او را همواره عادل بخواند و عدالتش را بستاند.

یونگ در پاسخ این سؤال - با در نظر گرفتن رابطه‌ای که بین یهوه و ایوب وجود دارد - توضیح می‌دهد: ذات الهی واجد تناقض است، آن جنبه‌ای از یهوه که این بلاها را برسر

مشهور سوییسی که در آن موقع ۷۷ ساله بود کتاب «پاسخ به ایوب» را منتشر کرد و در آن فتوای پاپ را «از هر جهت به موقع» دانست زیرا «در چند ده سال اخیر شماره رؤیاهایی که طی آن اشخاصی مریم را دیده‌اند رو به افزایش بوده است» و این، به نظر یونگ نشانه آن است که «بین توده مردم آرزو و اشتیاق شدیدی وجود دارد به اینکه آن زن میانجی و شفیع که به او ادعا می‌کنند به عنوان ملکه آسمانی پذیرفته شود. بنابراین وقتی بین توده مردم یک اشتیاق به اعتلای مادر خدا بروز می‌کند، چنانچه این تمایل را به تحلیل منطقی ببریم معنی آن عبارت از آرزوی تولد یک منجی و آشتی‌دهنده و میانجی و واسطه صلح بین دشمنان خواهد بود».

البته این نتیجه‌ای است که یونگ در پایان کتاب «پاسخ به ایوب» به آن رسیده است. وی در سراسر کتاب نظر خود را درباره فرآیند دین و فردیت که در کتاب «روانشناسی و دین» توضیح داده بود، بر محتوی «کتاب مقدس» به خصوص «کتاب ایوب» و «مکاشفه یوحنا» منطبق می‌کند.

نظریه یونگ در مورد دین بر اساس فرضیه‌های او در مورد ناخودآگاه قومی (همگانی) و سنخ باستانی (صورت مثالی یا Archetype) قرار دارد و تلاش او در «پاسخ به ایوب» یافتن این «سنخهای باستانی» و «پیش نمونه»های اشخاص و وقایع «کتاب مقدس» است.

یونگ مانند فروید به «ناخودآگاه» عقیده دارد. اما دو نوع ناخودآگاه می‌شناسد. یکی ناخودآگاه شخصی که کم‌وبیش مانند ناخودآگاه فرویدی است و دیگری ناخودآگاه همگانی یا قومی. اساس فرضیه ناخودآگاه قومی یونگ بر تصاویری است که وی در توهمات و هذیانهای مبتلایان به بیماری روانی دیده بود. یونگ مشاهده کرد که این تصاویر در بیمارانی که دارای زمینه‌های فرهنگی مختلف اند بسیار مشابه است؛ علاوه بر این به تصاویری که در رؤیاهای افراد عادی دیده می‌شود، و همچنین به تصاویر اسطوره‌ها، افسانه‌ها و شکلهای هنری که در نقاط مختلف جهان دیده می‌شود شباهت دارد. یونگ از این مشابهتها نتیجه گرفت که ذهن آدمی نیز مانند بدن او نشانه‌هایی از گذشته قومی و نژادی خود را در بر دارد و انتظارها و هراسها و آرزوهای عمیقی، که مابه‌الاشتراک همه بشریت است، در نهانخانه ذهن او جای گرفته است، که ریشه آنها در ماقبل تاریخ است. این مجموعه را یونگ ناخودآگاه قومی و مظاهر و تصاویر آن را «سنخ باستانی» نامید. جزئیات سنخهای باستانی برحسب زمینه فرهنگی فرق می‌کند، اما طرح کلی آنها جهانی و همگانی است.

یونگ از مطالعه سنخهای باستانی نتایج جالبی گرفت.

یکی از نتایج آن بود که انسان دارای یک «کنش مذهبی» است که به اندازه سایر غرایز مانند جنسیت و پرخاشگری نیرومند است و در پیدایش و تحول ادیان تأثیر اساسی داشته است. و چون امروزه بشر گرایش سابق را به دین ندارد، قسمتی از نیرویی که در گذشته در مراسم و مناسک مذهبی جریان می‌یافت امروز در معتقدات سیاسی تجلی می‌کند. اگرچه این بیان فشرده از عقاید یونگ و فرضیه‌هایی که شالوده آنها را می‌سازد، بی‌شباهت به کتاب درسی شد، اما

موضوع این مصالحه آن است که افراد سعی می‌کنند آن چیزی باشند که جامعه از آنها انتظار دارد و یا تظاهر می‌کنند که چنان باشند، نقابی فراهم می‌آورند که پشت آن زندگی می‌کنند. یونگ این نقاب را «پرسونا» می‌نامید. «پرسونا»ی بازرگان آن است که توانا و فعال باشد، کارمند باید درستکار باشد و زن خانه‌دار باید میزبان، مادر، رفیق یا هر آنچه مقتضی موقعیت شوهر اوست باشد. یوحنا حواری، به‌عنوان رسول مسیح ناگزیر باید يك «رهبر نورانی... سرمشق برای دیگران بوده... ایمان حقیقی و فروتنی و صبر و پارسایی و محبت بی‌شائبه و اعراض از لذات دنیایی را در روش خود مجسم نماید».

یونگ طرف و سوی دیگر انسان را که در ناخودآگاه فردی اوست «سایه» می‌نامد. «سایه» شامل همه آرزوها و هیجانهای تمدن نپذیرفته‌ای می‌شود که با معیارهای اجتماعی و شخصیت «ایده‌آل» ما مناسب نیست، که از آنها شرم داریم و نمی‌خواهیم آنها را درباره خود بدانیم. اما یونگ، «سایه» را چیزی بیش از ناخودآگاهی فردی می‌داند و چون آن را برای همه بشریت مشترك می‌شمارد آن را پدیده‌ای قومی می‌نامد و در شمار «سنخهای باستانی» خود می‌آورد. جنبه قومی سایه، به‌عنوان شیطان، ساحره و ظایر آن تظاهر یافته است. «سایه» یوحنا در مکاشفات ظاهر شده و به صورت «تصویر هولناکی... که همه افکار را دایر بر فروتنی مسیحی و بردباری و محبت در حق همسایه و دشمن را به طرز فاحش نقض می‌کند و تصور وجود يك پدر آسمانی مهربان... را باطل جلوه می‌دهد... معرکه‌ای از نفرت و خشم و کینه و جنون کور و نابود کننده» برپا می‌کند در می‌آید.

مکاشفات در واقع نامه‌هایی است که یوحنا به‌امر مسیح به کلیساهای آسیایی باید بنویسد (یا نوشته است) تا آنها را از انحراف از راه مسیح برحذر کند. اما یونگ چنان تحت تأثیر امکانات مکاشفه‌ای قرار می‌گیرد که می‌نویسد: «افق دید صاحب رؤیا (یوحنا) به مراتب از حدود نیمه اول عصر مسیح وسیعتر می‌شود... و ماجرای عصر حوت را که منتهی به سیر قهقراپی پر آشوبی می‌شود از پیش بیان» می‌کند. یونگ نگران است که ما گرفتار پایان تاریخ این عصر (حدود سال ۲۰۰۰ میلادی) بشویم و از امکانات «مکاشفه‌ای» آن دچار وحشت می‌شود و می‌گوید: «آن چهار اسب سوار شوم، آن غوغای دهشتناک شپورها، آن جامهای لبریز خشم هنوز در انتظارند. هم‌اکنون بمب اتمی بالای سرما مانند شمشیر داموکلس آویزان است و پشت‌سر آن امکانات به مراتب هولناکتر جنگ شیمیایی هوایی که حتی پیشگوییهای موحش رؤیای مکاشفه را تحت الشعاع قرار می‌دهد در کمین هستند». اگر یونگ زنده می‌بود می‌توانست خطرهای آلودگی هوا و آب و افزایش جمعیت و کمبود منابع غذایی را نیز بر این مجموعه بیفزاید. تا این جای کار اشکالی ندارد. دانشمندی که هرسال (۷۷ ساله) و ژرف‌اندیش سربه جیب مراقبت فرو برده و بین پیشگوییهای مکاشفه و وضعی که جهان امروز مبتلای آن است شباهتی یافته است. اما یونگ ادامه می‌دهد: «آیا هیچ دیشعوری می‌تواند منکر شود که یوحنا اقلاً آن خطرهای احتمالی را که در مرحله نهایی عصر مسیح دنیای ما را مستقیماً تهدید می‌کند به درستی پیش‌بینی نمود؟» در

ایوب می‌آورد «جنبه تاریک»، «سایه» یا ناخودآگاه او بوده است، به‌علت همین ناخودآگاهی نمی‌تواند مقید به اخلاق باشد، به‌همین جهت در پاسخ ایوب قدرت خود را در آفرینش جانوران عظیم به‌رخ ایوب می‌کشد و به کمک رعد و برق قدرت‌نمایی می‌کند. اما چرا یهوه این کار را می‌کند؟ زیرا یهوه نتوانسته است با «سایه» خودسازش کند و «درآینه‌ایوب چهره شکاکی مشاهده می‌کند و این چهره را که خود در او منعکس نموده به او نسبت می‌دهد. وی این قیافه را نمی‌تواند تحمل کند چون قیافه خود اوست». صبر ایوب و مدارای او به‌نظر یونگ، دو نتیجه به‌بار می‌آورد: نخست اینکه ایوب خود را در موضع اخلاقی والا‌تری از یهوه قرار می‌دهد و دیگر آنکه با آشنا شدن ایوب به طبیعت متضاد یهوه، خود یهوه نمی‌تواند از تأثیر این آگاهی بر کنار بماند و ناچار می‌شود که «خودآگاه» شود. یونگ این خودآگاهی را در وجود «سوفیا» (حکمت یا کلمه‌الله)، موجود مؤنثی که از قدیم هم‌نشین یهوه بوده است و مدتی فراموش شده بود جستجو می‌کند. سوفیا بار دیگر در دستگاه آسمانی یهوه پدیدار می‌شود. سوفیا همچون یاور مدافع افراد بشر در نزد یهوه جلوه می‌کند و «قیافه روشن و مهربان و عادل خدایشان را به آنها نشان می‌دهد»، حالا دیگر بشر می‌تواند خدا را دوست بدارد.

اکنون یهوه به «معرفت کامله» خود توجه کرده است؛

این معرفت قبلاً هم وجود داشته اما مورد توجه او نبوده است. عامل این هماهنگی «سوفیا» بوده است که طبق روایت اسطوره به ازدواج آسمانی یهوه درآمد و از روی «پیش نمونه» اوست که یهوه، برای انجام مقاصد خود آگاهانه بعدی خود «مریم» را به وجود می‌آورد. مریم تا حدود زیادی از روی «پیش‌نمونه» سوفیا خلق شده است، زیرا مریم «که در میان زنان تنها موجود متبرک است، دوست و شفیع همه گناهکاران یعنی نسل بشر می‌باشد». اما مقاصد بعدی یهوه چیست؟ یونگ به‌ما می‌گوید که یهوه در سیر په جانب خودآگاهی، تصمیم می‌گیرد که به صورت بشر درآید و این خودآگاهی در اثر شکست اخلاقی یهوه در برابر ایوب آغاز شده است. یهوه چون در حق يك فرد بشر بیداد کرده است تصمیم می‌گیرد خود بشر شود، تا برتری مخلوق خود را خنثی سازد و «خود را احیا کند».

به‌همین منظور مریم را، با احتیاط کامل درباره حفظ معصومیت و «بکارت» وی خلق می‌کند تا بتواند مادر خدای به‌صورت بشر درآمده شود. آن موقعی که مسیح بر سر صلیب می‌گوید: «الهی، الهی مرا چرا ترك کردی؟» خدا معنی انسان‌قانونی بودن را می‌چشد و در این لحظه پاسخ ایوب داده می‌شود. این خلاصه بسیار ناقصی از قسمت اول کتاب است که در متن با انواع «پیش نمونه»ها و «سنخهای باستانی» و توضیح جزئیات وقایع تکمیل شده است.

در قسمت دوم کتاب (از فصل هشتم به بعد) یونگ دنباله جریان وقایع را می‌گیرد و در وجود «مکاشفه یوحنا»، یکی دیگر از فرضیه‌های خود را توضیح می‌دهد. فرضیه یونگ این است که بیشتر افراد در جریان تکامل اجتماع بشری به نوعی سازش و مصالحه با جامعه مجبور می‌شوند.

نمی‌باشد و بنابراین، ما می‌توانیم یک نوع خودمختاری به آنها نسبت دهیم، باین نتیجه که نمی‌باید آنها را فقط به عنوان «موضوع» تلقی نمود بلکه باید دانست که اینها واجد صفت «فاعلیت» و دارای قوانین مخصوص به خود می‌باشند.»

این توضیح در مورد همه پدیده‌هایی که خارج از ذهن (و در این مورد ذهن خودآگاه) وجود دارند صادق است. آنها وجود دارند و به طور قهری (یا خودرو) عمل می‌کنند و قوانین مخصوص به خود دارند. طبیعی است تا هنگامی که ذهن بشری از درک قوانین آنها عاجز است، آنها فاعلیت تام دارند و هرطور که قوانین آنها حکم می‌کند عمل خواهند کرد. در واقع عامل «جبر» هستند که بر ما اثر می‌کنند، اما وقتی ما به بررسی درباره آنها می‌پردازیم و در صدد برمی‌آیم که قوانینشان را کشف کنیم و نسبت به آنها آگاهی (و اگر در ذهن ما باشند خودآگاهی) حاصل کنیم، اگر موفق شویم «فاعلیت» آنها محدود می‌شود و ما در مقابل آنها «اختیار» به دست می‌آوریم، بنابراین چگونه می‌توان با گفته یونگ موافقت کرد که «باید تصدیق کنیم که اینها دارای ابتکار واراده و یک نوع خودآگاهی [کذا] اختیار می‌باشند». مگر اینکه گفته شود چون ذهن را با ذهن نمی‌توان کاوید ما هرگز نسبت به آنها خودآگاهی نخواهیم یافت و آنها همچنان «مبتکر و خودآگاه و مختار» خواهند ماند. در این صورت واقعاً هرگونه توضیحی (و به طریق اولی نوشتن کتابی) عبث است. یونگ در ستیزه خود با پیروان فروید (که بر آن بودند که کشف و توضیح عقده‌های روانی آنها را حل و منتفی می‌کند) می‌گوید «من... ابداً این تصور را به خود راه نمی‌دهم که جریانات روانی به محض توضیح و توجیه منتفی و زایل می‌شوند... آنها امیدوارند که بایک عمل افسونگری حقیقت روحیه انسان را منتفی و معدوم سازند، همان طور که در درام «فاوست»، پروکتوفانتازمیست Proktophantasmist چنین می‌گوید: «مگر شما هنوز اینجا هستید؟ چقدر عجیب است! فوراً ناپدید شوید زیرا ما همه چیز را روشن کرده‌ایم».

و خود درست نظرگاه مقابل را گرفته است که حتی کشف و توضیح تظاهرات و قوانین صور مثالی ناخودآگاه قومی تغییری در آنها نمی‌دهد و آنها همچنان قدرت ازلی خود را حفظ خواهند کرد.

به همین جهات این قدرت ازلی وابدی خودمختار، این ناخودآگاه قومی و صور مثالی آن که دست یهوه را هم از پشت بسته است، موجودی شگفت جلوه می‌کند که خواننده را به غور بیشتری دعوت می‌کند و این فکر را پیش می‌آورد که آیا برای توضیح ماجراهای اسطوره، مثلاً در این مورد رابطه ایوب و یهوه، ناچار باید به روانشناسی که بر فرضیه‌های ناخودآگاه قومی و صور مثالی متکی باشد، متوسل شویم.

چنانکه قبلاً گفتیم ناخودآگاه قومی یونگ در ماقبل تاریخ ریشه دارد. اما مقصود وی از ماقبل تاریخ روشن نیست. آیا تمام تاریخ زیستشناسی نوع بشر را در برمی‌گیرد، یا تاریخ محدودتری را که اجتماعات بشری به وجود آمده‌اند و تاریخ مدون بشر فقط جزئی ناچیز از آن است. تحقیقات روانشناسی جدید با توجه به روانشناسی جانوران نشان داده است که الگوهای از قبل تعیین شده رفتار «اجتماعی»،

اینجا خواننده «دیشعور» جا می‌خورد و متوجه می‌شود که یونگ دوهزار سال پس از مسیح (پایان عصر حوت) را زیاد تحت‌اللفظی گرفته است و این رقم را که در ادیان قبل از مسیحی (مثلاً در کیش زرتشتی در فواصل ظهور سوشیانت‌ها) وجود داشته مورد عنایت قرار نداده است. خواننده از خود می‌پرسد که اگر مکاشفه یوحنا متوجه عصر ماست، چرا در تقریباً سراسر تاریخ مسیحیت پیوسته «ترساندگانی» پیدا شده‌اند که پایان جهان و نزدیکی قیامت را، باتصویرهایی موحش چون مکاشفه، وعید می‌دادند؟ چرا در همه ادیان، قبل از ظهور نجات دهندگان «موعود»، سوشیانت زرتشتیان و مهدی مسلمانان کم و بیش چنین تصویرهایی داده شده است؟ به نظر می‌رسد که این قضیه بر فرآیند دیگری از روانشناسی عمومی متکی باشد. گفته‌اند اگر می‌خواهید شما را پیشگو بدانند همیشه از نابودی و فساد و انحطاط در آینده سخن بگویند، زیرا مردم عادتاً در مواقع شادکامی و رفاه توجهی به مسائل ماوراءالطبیعه ندارند و فقط در شداید است که به فکر مذهب می‌افتند و با آن تسلی می‌یابند (آیا این همان «کش فطری مذهبی» یونگ است یا فطرت مذهبی اسلامی— «فطرة الله التي فطر الناس عليها» — که گاهگاه عمل می‌کند؟) خواننده با زبانه فکر می‌افتد که چرا محصولات تحلیل یونگ، رمزها و نشانه‌های او چنان قوتی پیدا می‌کنند که در سرنوشت انسان امروز مؤثر می‌افتد. مثلاً چرا یونگ بر مذهب پروتستان خرده می‌گیرد که «از تظاهرات پر معنی صور مثالی [معادل مترجم برای Archetype یا سنخ باستانی] که در روحیه فرد و همچنین در توده مردم روی می‌دهند، دور افتاده و از رمز و نشانه‌هایی که ظاهراً برای جبران وضع حقیقتاً مکاشفه‌ای دنیای امروز بروز می‌کنند غافل است.»؟ گویی که اگر مذهب پروتستان معراج مریم را قبول نکند یا نکند «وضع حقیقتاً مکاشفه‌ای» دنیای امروز بهتر یا بدتر خواهد شد. یونگ در آغاز کتاب خود حکمی و سپس توضیحی دارد که بررسی آنها به فهم علت قوت این رمزها و نشانه‌ها کمک خواهد کرد. حکم یونگ این است: «اینکه اقوال و اعتقادات مذهبی غالباً با پدیده‌های مادی و محسوس منافات دارند، استقلال روح را از مشاهدات مادی و محسوس ثابت می‌کند... روان آدمی عاملی است خودمختار و اقوال و اعتقادات مذهبی عبارت از یک اظهار ایمان روانی هستند و در مرحله نهایی متکی بر جریانات ناخودآگاه، یعنی بر تراز عالم محسوس هستند.»

یونگ در انتقاد خود از ماتریالیسم ساده لوحانه که

هرچیز جز از «پدیده‌های مادی و محسوس» را ناشی از خطای استدراک یا پندار و غیرقابل اعتنا و غیرمؤثر می‌داند محق به نظر می‌رسد، اما قبولانیدن «یک اظهار ایمان روانی» با تأکید بر اینکه «تجربیات روانی تا اندازه‌ای از معلومات و مفروضات مادی بی‌نیاز هستند» در عرصه دانش دشوار و به اندازه همان احکامی که یونگ بر آنها خرده می‌گیرد، غیرقابل دفاع است. مگر آنکه عرصه را عوض کنیم و از عرصه معرفت به عرصه مذهب برویم که در آن اساس بر تقدم ایمان بر شناخت است و شناخت در پرتو ایمان حاصل می‌شود. توضیح یونگ بر حکم بالا از این قرار است: «اینها (صور مثالی) پدیده‌های خودرویی هستند که تابع اراده ما

توان در صحت آن شك كرد. مثلاً تا مدت‌ها امکان داشت که حرکت سیارات را با فرضیه بطلمیوس دایر بر مرکزیت زمین توضیح دهند. اما وقتی رصد ستارگان پیشرفته‌تر شد، طبق فرضیه بطلمیوس باید مسیرهای معوج و غریب (فلك تدویر) برای ستارگان در نظر گرفته می‌شد، تا آنکه فرضیه کپرنیک که باردیگر حرکات منظم را به ستارگان بازگرداند، پدید آمد که توضیح‌دهنده‌تر بود و در نتیجه فرضیه بطلمیوس را نسخ کرد.

شاید

هم انتظار اینکه شیوه‌ای استدلالی برای توضیح اسطوره‌های مذهبی به کار برده شود ناپجا باشد، زیرا یونگ در دیباچه کتاب خود می‌گوید: «از آنجا که من با عوامل نورانی و قدسی کار خواهم داشت، به همان اندازه که به عقل خود رجوع خواهم نمود، به همان اندازه به احساساتم هم باید میدان دهم... ناچار هستم که وقتی می‌خواهم آنچه را که هنگام خواندن «کتاب مقدس» احساس می‌کنیم، یا آثاری را که تعلیمات و تلقینات مذهبی در ذهن من به جا گذاشته‌اند بیان کنم، رشته سخن را به احساسات و عواطف خود بدهم.» خواننده فارسی زبان که در محیط مسیحی بار نیامده، طبعاً بار هیجانی ناشی از تربیت مذهبی را ندارد، به‌ویژه اگر گرایش استدلالی هم داشته باشد نمی‌تواند تحلیلی را که براساس آمیزه‌ای از «عقل و احساس» باشد هضم کند.

آقای فؤاد روحانی که کتاب را به‌بهترین شکل ترجمه کرده‌اند و فرهنگ سرشار و همه‌جانبه‌ایشان از لابلای سطور کتاب نمایان است، ظاهراً با عنایت به همین جنبه است که در مقدمه کتاب نوشته‌اند: «هرچند بعضی از نظریات او مورد انتقاد قرار گرفته و «علمی و منطقی» شناخته نشده‌اند، بلکه از نوع افکار «عرفانی و فوق طبیعی» تلقی شده‌اند، ولی تردیدی نیست که اگر بعضی از این نظریات در حال حاضر محرز و مسلم نباشند، ولیکن همه آنها لااقل به عنوان فرضیه قابل تحقیق و مطالعه دقیق می‌باشند.»

یونگ در تقسیم‌بندیهای طبایع بشری، یا تیپولوژی، خویش علاوه بر آنکه افراد را به‌درونگرا و برونگرا تقسیم می‌کند، چهار کنش‌قائل است که دوتا مربوط به شیوه آگاهی هستند (تحس و شهود) و دوتا مربوط به شیوه قضاوت (احساس و اندیشه). یونگ عقیده دارد که تقابل مستقیم بین دو کنش احساس کردن و اندیشیدن وجود دارد و گسترش فزون از حد در جهت یکی از آنها، دیگری را در «سایه» ناخودآگاه قرار می‌دهد. و باز، سنخ شهودی تمایل دارد که شکل خام امور واقع (تحس) را مردود بشمارد و بالعکس. سنخ اندیشه‌گری را که روی «امور واقع» تکیه می‌کند همه می‌شناسیم و او را «ملائقی» می‌نامیم، اندیشه‌گری که بر شهود تکیه می‌کند فرد خلاق است، اما بهتر است که «امور واقع» او سنجیده و به محک زده شود. آیا خود یونگ را نمی‌توان نمونه‌ای از این سنخ شمرد؟

شاید بتوان توصیه کرد که بهتر است خواننده کتاب را با دید انتقادی بخواند و «امور واقع» آن را دوباره در ذهن خود بیازماید. و گر نه این نگرانی وجود دارد که آشفته‌گی‌هایی در ذهن خواننده به‌وجود آورد، به‌خصوص که این‌گونه کتابها استعداد ایجاد این‌گونه آشفته‌گی‌ها را دارند. □

به‌صورت بغرنج در جانورانی که زمینه تکاملی آنها شبیه انسان است وجود دارد. این نکته نیز مسلم شده است که واکنشهای انسان آسانتر از واکنشهای جانوران قابل تغییر است. البته این گفته بدان معنی نیست که هیچ گونه الگوی واکنشی که به نحوی از قبل شکل گرفته باشد، در ارگانیسم انسان وجود ندارد، اما اگر گفته یونگ را چنین معنی کنیم که رفتار کنونی افراد و جماعات بشری به‌سبب الگوهای انطباقی است که در خیالپردازیهایی جامعه بدوی وجود داشته است، مشکل بتوان با آن موافقت کرد، و باید توجه کرد که وی می‌گوید: «این آثار و نشانه‌های اجدادی تنها به‌شکل فرایندهای روانی دوباره می‌توانند به‌خود آگاهی فرد راه بیابند. این فرایندها اگر چه تنها از طریق تجربه و استنباط فردی وارد خود آگاهی وی می‌شوند و همچون دریافتهای و اکتسابات خاص وی به نظر می‌آیند، لیکن در حقیقت امر چیزی جز آثار روانی که از قبل موجود بوده‌اند نیستند که اینک به واسطه تجربه و استنباط فردی تجلی و تجسم یافته‌اند.» براساس این فرضیه یونگ اسطوره‌های مذهبی را تحلیل می‌کند، حال آنکه بدون آن هم می‌توان اسطوره‌ها را تحلیل کرد. مثلاً همین رابطه یهوه و ایوب را در نظر بگیریم. به‌قدر کافی روشن است که یهوه مظهر يك فرمانروای خودکامه است. اگر تصویری را که یونگ از رابطه یهوه با ایوب رسم می‌کند دوباره مرور کنیم و شکایت‌هایی را که ایوب سر داده بشنویم به آسانی می‌توانیم سیمای این فرمانروا را در برابر یکی از رعایای محتشم وی پذیرفتنی بشماریم و دریابیم که چرا ایوب می‌گوید: «اینک من حقیر هستم و به تو چه جواب دهم. دست خود را بدهانم گذاشته‌ام.» یا «او مثل من انسان نیست که او را جواب دهم و با هم به‌محاکمه بیاوریم» اما یهوه فرمانروایی است که می‌خواهد مردم او را بستانند و فی‌الواقع هم نه‌فقط ستوده بلکه پرستیده می‌شود. به‌این جهت است که در شکایت ایوب، عامل جدیدی وارد می‌شود یعنی اعتقاد به‌صحت عمل دستگاه ستمکاره، که راه را به‌دخول عنصر شك و شورش می‌بندد و به همین جهت مدافعی می‌جوید که در برابر یهوه از او دفاع کند و این مدافع کسی جز خود یهوه، یا لااقل اصول مورد قبول پروردگاری یهوه نیست. آیا در قرون وسطی در میان مؤمنان مسیحی که مورد تعقیب تفتیش عقاید قرار می‌گرفتند نمونه‌های فراوان از این حالت روحی نیست؟ آیا در تاریخ قرن اخیر نمونه ستمزدگانی که به دستگاه مجری ستم ایمان داشتند و مدافع خود را در برابر ستمکاره، در دستگاه‌وی می‌جستند، سراغ نداریم؟ شك نیست که درس اول بررسی يك کتاب، این است که «يك کتاب را برای آنکه کتاب دیگری نیست مردود بشماریم.» مثلاً گفتن اینکه چرا اسطوره ایوب و یهوه را با معیارهای روابط اجتماعی تحلیل نکنیم تابه پیچ و خمهای ناخودآگاه فردی و قومی نیستیم، حرفی عبث است. اما دو نکته در این‌جا وجود دارد. یکی اینکه به‌نظر می‌رسد روابط اجتماعی از صافی روان آدمی می‌گذرند تا پیرایه‌های لازم را بیابند و در اسطوره وارد شوند و به همین جهت با ضوابط جامعه شناسی قابل توضیح‌ترند. و دیگر این که فرضیه باید به‌بهترین نحوی يك پدیده را توضیح دهد. اگر فرضیه‌ای در توضیح يك پدیده به پیچ و خمهای فراوان افتاد، لااقل می‌

سوگ سیاوش نوشته شاهرخ مسکوب

انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۰
صفحه ۲۴۹

بازشناخته می‌شود. آنگاه موضوع با کار «سیاوش» پیوند می‌خورد که «مرد سرنوشت» است و آمده است تا «کار» زمان خود را به‌انجام برساند.

نویسنده رد پای رویدادهای حماسه قومی را در اساطیر کهن می‌جوید و این خط‌سیر را دنبال می‌کند و بدین نتیجه می‌رسد که سیاوش نه یک شاهزاده و جنگاور ساده، بلکه یکی از «فروهر»های برگزیده و از یاوران آفریدگار جهان به‌شمار می‌رود که پیکری «گیتیانه» به‌خود گرفته و همچون ابرمردان و سوشیانتها در کار نوساختن و دگرگون کردن جهان است. هریک از کارهای سیاوش ریشه در خاک اسطوره‌ها و باورداشتهای کهن دارد. اگر سیاوش پیمان نمی‌شکند و پیمان کاووس و سودابه و افراسیاب را یکسان پاس می‌دارد، از آن‌روست که فرمان «اوستا» چراغی است فرا راه او:

«مباد آن که پیمان بشکنی؛ خواه پیمانی که بایک راستی پرست بسته‌ای، خواه پیمانی که بایک دروغ پرست بسته‌ای؛ چه هردو پیمان است.»^۱

مظلمه خون سیاوش

جلیل دوستخواه

اگر سیاوش دست به‌جنگ نمی‌گشاید و تباہکاری از سوی افراسیاب آغاز می‌شود، این امر بازتابی از افسانه آفرینش است که:

«آفریدگار اندیشید که اگر اهریمن را از هجوم به روشن باز دارد، «دروج» زمانی بیکران، بی‌آن که سرکوب شود، برکرانه می‌ایستد ورنج و بیم آفریدگان همیشگی خواهد بود. از جانبی دیگر، تاختن به «دروج» پیش از آن که به روشن اهورائی بتازد، خلاف راستی و دادی است که در آفریدگان اوست...»^۲

بنابراین، سیاوش بردست افراسیاب در خون کشیده می‌شود، بی‌آن که مهاجم بظاهر چیره‌دست پیروز شود: در واقع افراسیاب با کشتن سیاوش خود را می‌کشد؛ همچنان که در نبرد سهمگین آفرینش، اهریمن و دستیاران وی گئوش و کیومرث را می‌کشند، اما نه‌تنها چیره نمی‌شوند، بلکه پایه‌های زوال و نابودی خود را استوار می‌سازند. سیاوش در حماسه (همچنان که گئوش و کیومرث در اساطیر) خورشیدی است که غروب آن جاودانی نیست و تکوین آفتاب تباہ کننده تاریکی را در پی دارد (ص ۳۶). این امر نمایشگر سیر تکاملی جهان است و نویسنده بازیرکی این زنجیر زرین را در طول داستان و در مجموع سرگذشت جهان و آدمی نشان می‌دهد.

نویسنده به‌نوعی شور و شیفتگی عارفانه در کار سیاوش توجه می‌کند که او را برآن می‌دارد تا (همچون «حسین

شاهرخ مسکوب با انتشار «مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار»، فصل تازه‌ای در تاریخ پژوهشهای ادبی ایران باز کرد. بدون اغراق باید گفت که انتشار این کتاب به‌دوران اعتبار تحقیقات قشری و ظاهرینانه و نسخه بدلی، از قبیل آنچه در حول و حوش «هزاره فردوسی» به‌عمل آمد (و اغلب آنها کاغذهای سفید را روسپاه کرد)، خاتمه بخشید.

«سوگ سیاوش» دنباله کار پیشین او و مرحله کمال یافتگی پژوهشهای اوست. کتاب، ساختمانی اصولی و چارچوبی استوار دارد و در آن، از پریشان‌گوئیها و از شاخه‌ای به شاخه دیگر پریدنهای معمول بسیاری از کارهای تحقیقی که دیده‌ایم، نشانه‌ای نیست: همه‌چیز بطور هماهنگ به سوی هدفی معین پیش می‌رود. سه بخش «غروب» و «شب» و «طلوع»، که پس از «پیش‌درآمد» کتاب می‌آید، ستونهای اصلی این ساختمان را تشکیل می‌دهد و تحلیل داستان شگفت و پرماجرایی سیاوش (که می‌توان به تعبیری آن را اساسی‌ترین و مهم‌ترین داستان شاهنامه شمرد) در قالب این سه‌بخش جریان می‌یابد.

«پیش‌درآمد» کتاب سرتاسر داستان سیاوش و کیخسرو را به‌نحوی فشرده و رسا بازگو می‌کند و خواننده را برای آشنا شدن با تأویل داستان آماده می‌سازد.

در آغاز نخستین بخش کتاب — «غروب» — تحلیلی دقیق از جهان‌بینی اساطیری ایرانیان باستان به‌عمل می‌آید و جوهر عرفانی این جهان‌بینی و پایگاه آدمی در این دستگاه

سیاوش این نکته را در نمی‌یابد که نبرد با اهریمن کینه‌ای اهریمنی می‌خواهد و، به‌دیگر سخن، با اهریمن هم با رزم افزار او می‌توان جنگید و پس، تنها ریختن خون سیاوش بیگناه و نرم‌خوی این آزمون شگرف و تلخ را بدانجا می‌رساند که فرزندش کیخسرو با کینه‌ای سزاوار نبرد با اهریمن مجبور گردد و به رزم برخیزد.

سیاوش آنقدر در پاکدلی و راستی خویش غرق است که ساده دلانه گمان می‌برد با کاووس و سودابه و افراسیاب و گرسیوز هم می‌توان به‌راستی و مهربانی رفتار کرد: «در کنار سودابه و کاووس بودن، از گوهر آنها نبودن و با آنها مماشات کردن، بازی بندبازان است و عاقبت شوم دارد» (ص ۶۷). آنچه در شرایط ویژه‌ای برای آدمی فضیلت و کمال به حساب می‌آید، در شرایط دیگری ممکن است ناتوانی و نقص باشد. مهربانی و پاکدلی سیاوش که در برخورد و رفتار او با پاکان و نیکان صفاتی درخشان و والا است، وقتی در برخورد با دژخویان اهریمنی نیز ادامه می‌یابد، جنبه منفی به خود می‌گیرد و مایه درماندگی او می‌شود: «پس آن همه فضائل که مایه کمال سیاوش بود، خود خمیرمایه نقصان و ناتوانی اوست» (ص ۶۷).

اما اگر زندگی و جهان‌بینی سیاوش جنبه سکون و ایستائی دارد، در عوض مرگ او یا بهتر بگوئیم شهادت او و خون جوشان او پاسخگوی آن سکون است و سراسر پویائی و شور و جنبش است: «آنگاه که مردی به بهای زندگی خود، حقیقت زمانش را واقعیت بخشید، دیگر مرگ سرچشمه عدم نیست؛ جویباری است که در دیگران جریان می‌یابد؛ بویژه اگر این مرگ ارمغان ستمکاران باشد» (ص ۷۶ - ۷۵).

نویسنده آنگاه به این دریافت و وقوف کلی از امر «شهادت» می‌رسد که: «شهیدان پرورده دوران و اجتماع بیدادگرند. در مدینه فاضله آزادان، اگر روزی بپایند، نیازی به شهادت نیست. افسانه سیاوش نیز پرداخته روزگار آزادان نیست، اما پرداخته آزادان یا مشتاقان آزادی است در روزگار اسارت» (ص ۷۶). و در جای دیگر می‌گوید: «اگر مرگ سیاوش تباه نیست، پس مرگ همه آنان که زیستی چون او دارند، بیهوده نیست» (ص ۸۲). و در ادامه همین دریافت می‌رسد به این برداشت که: «امید به مرگ چون از سرچشمه ایمان سیراب باشد، دشواری حیات را آسان می‌کند؛ دیگر زندگی چهره عبوس اما دل‌مهربان دارد» (ص ۸۲).

نویسنده مسئله پایداری سرگذشت سیاوش را در ادب فارسی و ادامه سنت سوگواری و بزرگداشت او را مورد بحث قرار می‌دهد و بویژه تحول و تکامل این سنت را در نزد شیعه و «اهل حق» دنبال می‌کند و بدین نتیجه می‌رسد که اسطوره شهادت سیاوش در قالب داستان نیمه تاریخی - نیمه اسطوره‌ای شهادت حسین بن علی به زندگی خود ادامه می‌دهد و به دوران ما می‌رسد.

«جی. سی. کویاجی» چند دهه پیش از این، در کتاب «آئینها و افسانه‌های ایران و چین باستان»، اشاره‌ای بدین مسئله کرده بود، اما مسکوب در این‌جا به شرحی دقیق می‌پردازد و تحول برداشتی را که ایرانیان از دوران محمد بن جریر طبری تا زمان ملا حسین واعظ کاشفی و سپس تا به امروز از شخصیت حسین داشته‌اند، مورد توجه قرار می‌دهد که

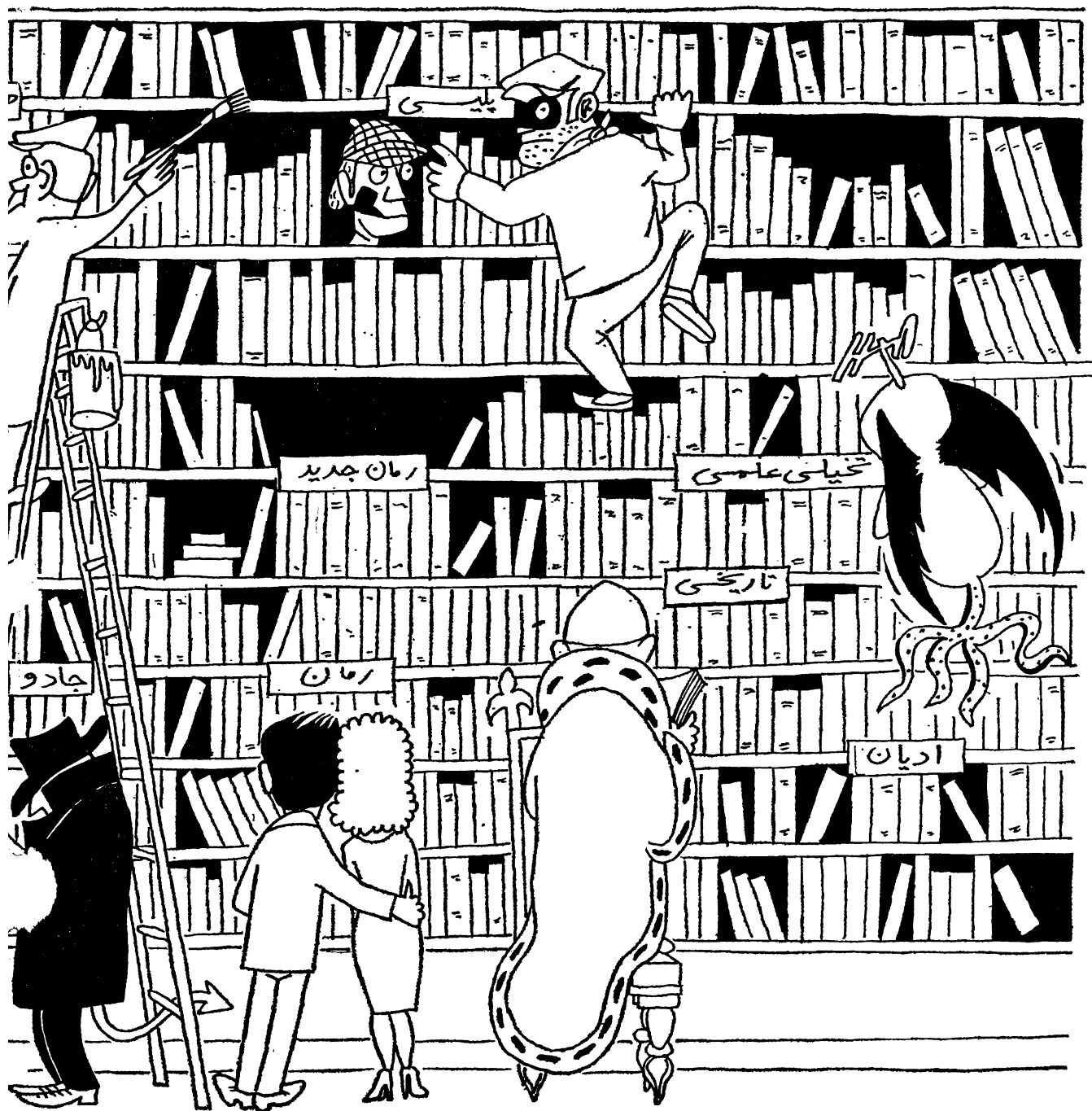
منصور» و دیگر شهیدان) تنها و تنها به هدفی والا و متعالی که همه هستی آنان با آن درآمیخته است، بیندیشد و خرد خوشتن‌بین و چشم جهان‌پای را پس‌پشت بنهد. او یک انسان اهورائی (عارف کامل و واصل) است که جهان اهورائی در پیکر و روان او متبلور شده است. جهان صغیری است که جهان کبیر را در خود دارد و از این‌روست که چون او را می‌کشند همه جهان از سیاوش پر می‌شود و خونس در رگهای آب و گیاه و خاک منتشر می‌گردد (ص ۴۰)؛ همان گونه که از هر ذره خاکستر حسین منصور بانگ‌حق برمی‌آید. منش «سیاوش» نوعی تصور و دریافت عارفانه انسان کامل را به‌پای می‌آورد. «خرد او، معرفت به‌چگونگی سیر هستی و دل‌آگاهی به تعالی و شدن خداست» (ص ۶۰). و شاید به تعبیر نویسنده، سبب نامرادی او را بتوان در همین نکته جست که او عارفی است در محیط حماسه که دنیای اراده و عمل است (ص ۶۰).

سیاوش مردسازش با خور و خواب و حيله و دروغ و تهمت و دسیسه و انتقام و قدرت عهدشکن نیست. او چنین زندگی را صدار از مرگ بدتر می‌داند و برای رهایی از این مرگ سیاه، دل به مرگی سرخ می‌سپارد. لحظه‌ای که سیاوش روی به توران می‌آورد، دردناک‌ترین دم زندگی اوست. آشفته سودازده‌ای است که می‌خواهد انسانیت خویش را همچون گوهری در میان امواج سهمگین دریا پاسداری کند: «سیاوش مرد آنسوتر است که در تنگنای ابتدال نمی‌گنجد» (ص ۴۴).

از نظر جامعه‌شناسی نیز نویسنده به اجتماع روزگار ساسانیان و اندیشه‌های رایج در آن دوران و چگونگی وضع طبقات و گروه‌های مختلف آن عهد و نقش آنان در زندگی فردی و اجتماعی توجه می‌کند و داستان سیاوش را که، با وجود ریشه کهنش، در آن عهد باز پرداخت شده و شکل گرفته است با چنان زمینه‌ای پیوند می‌زند: «این شاهزاده بالقوه توانا و بالفعل درمانده و نومید، ثمره آن اجتماع بسته نومید کننده است. در اجتماعی ستمکار، مردی بزرگوار ای‌سا در اندیشه و عمل زمینگیر است و ناچار از بیرون به درون می‌گراید. این درون‌گریزی و رها شدن در گردش ایام، این جهان‌بینی مأیوس، در سیاوش به کمال می‌رسد» (ص ۶۲). و در جای دیگری اشاره می‌کند که: «سیاوش اوستاهم در سرزمین دشمن مرد، اما نه با این زیر و بم غم‌انگیز. سیاوش شاهنامه و ساخت افسانه او از آن اجتماع بیدادگر ساسانی است» (ص ۷۶).

مسکوب شخصیت پیچ در پیچ و جهان‌بینی تودرتوی سیاوش را تحلیل می‌کند و منشور روان وی را از همه سو می‌نگرد: «سکون و ایستائی خصلت جهان‌بینی سیاوش است. در این حال، دانائی جلد خود را نمی‌شکافد تا به‌صورت کردار بروز کند؛ از قوه به فعل نمی‌آید و داننده تواننده نیست؛ زیرا اندیشه، کالبد کردار نمی‌پذیرد.» (ص ۶۵). و اندکی پائینتر ادامه می‌دهد: «باری این شهید، از پیچ و خم هزار توی اهریمن غافل می‌ماند. او در حقیقت زندانی پاکدلی خود است؛ گوئی نورناب است که هر جا هست، تاریکی نیست و در نتیجه تنها روشنی خود را می‌بیند. از ظلمت خبری دارد، اما بازبهای آن را نمی‌داند... چشمهای او بینای افقهای دور و نایبای کوره راههای نزدیک است» (ص ۶۵).

اقتباسی از اثر موریس هانری، Maurice Henry





تبیین رؤیاهای سیاوش و افراسیاب و ارتباط جداگانه هریک با بیداری و نقش آنها در تکوین اسطوره و سرنوشت می‌پردازد و بدین نتیجه می‌رسد که: «اگر گریختن [سیاوش] به توران شامگاه بود، رسیدن [کیخسرو] به ایران سحرگاه است. در این نیمه راه، اختر بخت یکی رو به نشیب می‌نهد و ستاره دیگری رو به فراز» (ص ۱۷۴).

پس از «غروب» سیاوش و «شب» افراسیاب به «طلوع» بامداد و رویدادن پر سیاوشان می‌رسیم. کیخسرو نوجوان را، که در کوهسارها شبانی می‌کند، به قصد دیدار و گفتگو به نزد افراسیاب هراسان می‌آورند و پیران بدو می‌آموزد که چگونه پاسخهای پریشان و دیوانه‌وار به نیای خود بدهد تا از چنگال او برهد. گفتگویی دراز میان نیا و نبیره در می‌گیرد و پاسخهای کیخسرو نابسامان و جنون‌آمیز می‌نماید. اما مسکوب بدین نمایش بیرونی سخن بسنده نمی‌کند و به جست‌وجوی بیشتری می‌پردازد: «چون نوری که در گرگ و میش سحر است، در پس این پرده دیوانگی، خردی هوشمند به چشم دل دیده می‌شود» (ص ۱۷۹). و از این رهگذر است که رمز و راز سخنان کیخسرو را کشف می‌کند. واپسین پرسش افراسیاب این است که: «زدشمن نخواهی تو کین توختن؟» و کیخسرو در پاسخ

بدو گفت: در شیر روغن نماد

شبان را بخوام من از دشت راند.

افراسیاب که اسیر اندیشه‌ای تنگ‌مايه و دچار هراس از عاقبتی شوم است مرد سرنوشت را در کنار خویش نمی‌بیند: «دیوانه فرزانه به زبان چوپانان می‌گوید: پرکت چیزها رفته است (و این ارمغان پادشاه بد است)؛ انگار که آب در شیر کرده‌اند. من شبان بد کار را از دشت، از آنجا که شبانی می‌کند، از کشور و سرزمین خویش، می‌رانم. پایان گفتگو، نوید پایان [دوران] افراسیاب و [آغاز] دورانی به آئینی دیگر است. خرد فریبنده و دل‌آگاهی پنهانکار کیخسرو، منطق ظاهرین افراسیاب را می‌فریبد» (ص ۱۸۰).

همین‌جاست که نویسنده موقع را برای اشاره به مسئله «تحقیق» در روزگار ما و چگونگی پرداختن و نگرستن به منتهای کهن مناسب می‌شمارد و نگرشی پویا و امروزی را، بجای برداشتهای راکد و جامد، پیشنهاد می‌کند: «مردی که امروز قرآن عجم را از دیدگاه نظامی عروضی - که بیننده‌ای تیزبین بود - می‌نگرد، هم کتاب را می‌کشد و هم خود با چشمهای مرده می‌بیند و بادستهای که از آن او نیست در تاریکی گذشته کورمالی می‌کند. و مرد آن است که مرد روزگار خود باشد» (ص ۱۸۲).

سپس زمینه اساطیری داستانهای حماسی را بدقت بررسی می‌کند و کار و کردار ایزدانی چون «ویو» و «مهر» (میشرا) و «بهرام» (ورثرغنه) را ظرفی می‌بیند که داستانهای پهلوانی و شخصیتهای پهلوانی - تاریخی در آنها جای گرفته‌اند. در این قسمت، بویژه مسئله اعتباری و نسبی بودن مفاهیم را با زیرکی ارزیابی می‌کند که مثلاً آنچه «دروغ» خوانده می‌شد و در اندیشه ایرانی - در تمامی موارد - بزرگترین گناه بود، در هر مورد مفهومی اعتباری و نسبی داشت. آنجا که داریوش در سنگنبشته خود از اهورامزدا می‌خواست که سرزمین وی را از دشمن و قحطی و دروغ در امان دارد،

بسیار خواندنی و عبرت‌آموز است. سرانجام بدین برداشت کلی می‌رسد که: «شهادت سیاوش وحسین و مسیح و منصور و یا این خاکی از خدا بریده (انسان آزاده و شهید امروزی) نوعی تعالی است. از مرگ چیزی برتر و فراتر به جهان می‌آید که مردن سرچشمه زیستن است» (ص ۹۸).

در بخش دوم کتاب - «شب» - نویسنده چگونگی تحول جهان‌بینی انسان را در اسطوره و حماسه و تاریخ بررسی می‌کند و نمونه‌های «افراسیاب» و «کاووس» را، که در منتهای اساطیری و حماسی و تاریخی شخصیت‌های متفاوت دارند، مورد ارزیابی قرار می‌دهد. آنگاه به مرحله تدوین نهایی اساطیر ایران یعنی روزگار ساسانیان می‌رسد و یادآوری می‌کند که این داستانها و افسانه‌های دیرینه‌بنیاد، در اجتماع محافظه‌کار و سنت‌پرست ساسانی که هیچ‌گونه دگرگونی و تازگی را بر نمی‌تافت، شکل واپسین به‌خود گرفت و از این‌رو هر نوع عصیان و بدعتی ضرورتاً از نظرگاه پردازندگان این داستانها سرشتی اهریمنی یافت.

سپس دوران فرمانروایی کاووس و افراسیاب را، که به تعبیر او «قلب شب» است، توصیف می‌کند و به کامروایان این شب اهریمنی می‌پردازد و در تحلیل «عشق» حسابگرانه و ذاتاً فاسد سودابه و نمایش شخصیت این زن و فرینه تورانی‌اش گریسوز می‌کوشد: «در پادشاهی افراسیاب و کاووس، سودابه و گریسوز باشندگان بکامند و سیاوش رفتنی است و این عمق سیاه اعماق است؛ قلب شب» (ص ۱۴۳).

اما در اساطیر ایران برخلاف اندیشه هندی که زمان در تکراری لایتنهای جرثومه هرگونه امیدی را خفه می‌کند، همه‌چیز و حتی کردار اهریمن و دیوان دستیار او و کاووسها و افراسیابها نیز ناگزیر به فرجامی که پایان تیرگی و آغاز روشنی است، می‌پیوندند. اگر افراسیاب خود را به آب و آتش زند تا شاید سیر زمان را متوقف و شب را جاودانه‌سازد، تلاشی است عبث، چرا که خواه ناخواه این شب به طلوع درخشان کیخسرو می‌پیوندد: «اکنون فرنگیسی، کیخسرو زمانساز را در خود دارد. سیاوش را که می‌کشند، زن او آستن فرزند اوست.» (ص ۱۴۵). و چه رمزی از این شگفت‌تر که زاینده کیخسرو دختر «افراسیاب» است، زیرا که در اساطیر و حماسه، نور از بطن ظلمت و بهشت از دل دوزخ پدیدار می‌شود.

سپس بحث جالب‌توجهی می‌آید در زمینه نقش «طبیعت» و «چیز»ها در تکوین اسطوره‌ها و اهمیت بنیادی آنها در سیر این داستانها: هرچیز در جای خود واجد اهمیتی اساسی و اصلی است و به‌نوعی سازنده سرنوشت جهان؛ در حالی که امروز نه فقط چیزها از علت وجودی متعالی خود جدا مانده‌اند، بلکه انسان نیز به‌مثابه ابزار تولید و دستگاه مصرف «ارزشمند» است.

در پایان کار افراسیاب و پدیدار شدن ناگهانی «هوم» (بیکر گیتیانه ایزد «هئومه») برای گرفتار ساختن افراسیاب، بدین نکته برمی‌خوریم که: «در این یلدای تاریک، هوم آذرخشی است که ناگهانی فرود می‌آید و اهریمن را که در ظلمت پنهان شده به جویندگان می‌نماید. اینک دریابید آن را که می‌طلبد!» (ص ۱۶۵).

در بازبین صفحات بخش «شب»، نویسنده به تعبیر و

قصدش از «دروغ»، بی‌وفائی به شاه و شورش و طغیان بود؛ چرا که در فرمانروائی دنیائی و دینی، «نظم موجود» و «وضع تثبیت شده» عین حقیقت و داد و راستی و خلاف آن، یعنی دگرگونی و تغییر و جنبش، «بیداد» و «دروغ» شناخته می‌شود.

اما این بینش ساکن و ارتجاعی تاریخ در حماسه انسانی‌تر و پویاتر می‌شود و دیگر پیروی کورکورانه و جبری از فرمانروایان بد حکم ازلی نیست. جمشید و کاووس و گشتاسب نمونه‌های بارز این گونه فرمانروایانند که درگیری و ستیزه پهلوانان با آنان، گناه و دروغ شمرده نمی‌شود. در حماسه، جنگیدن با نظم موجود ضحاک و افراسیاب نه تنها گناه و دروغ نیست، بلکه نام فریدون و کیخسرو را بلند آوازه و درخشان می‌سازد و در نتیجه دروغ داریوش بدل به



کم از چنان نویسنده‌ای - دشوار می‌نماید. با استناد به تلقی خود کیخسرو از کاری که برعهده داشته و به‌انجام رسانیده است و به‌برخورداری او از قدرتی اینجهانی بی‌رسالتی آنجهانی، که هر لحظه بیم لغزش و گرایش به خوی اهریمنی در آن هست، مسئله را بدین گونه تبیین می‌کند که کیخسرو حق داشته است از این پادشاهی دنیائی بگریزد تا مبادا از قله قدرت به حصار خودبینی افتد و چون افراسیاب و کاووس به آفریدگار ناسپاس شود. چرا که او پیامبری است و رسالت خود را به‌انجام رسانیده؛ او انسان کامل است و همه گذشته و آینده را در جام گیتی‌نمای خویش می‌بیند و دیگر علت وجودی خود را در این جهان از دست داده است؛ خورشیدی است که تیرگی را ناپدید ساخته و اکنون می‌رود تا به خورشیدی بزرگتر پیوندد.

این همه از نظرگاه عرفان و اشراق شیرین و شوق‌انگیز است؛ اما آیا از دیدگاه اندیشه زنده و پویای امروزین نیز پذیرفتنی است؟ آیا گرایش نهائی همه قدرتها در حماسه و تاریخ به جانب تباهی و خودکامگی و اهریمن‌خوئی می‌تواند از این امر يك حکم کلی پدید آورد که هر قدرتی ناگزیر چنین سرنوشته محتومی دارد؟ آیا برای آدمی چنین امکانی وجود ندارد که در همین جهان و با دست یازیدن به تدبیرهای اینجهانی، قدرت لجام گسیخته را مهار بزند و طرحی نو در اندازد؟ آیا «رسیدن» مطرح است یا «رفتن» و آیا هر کس می‌تواند، همین که به زعم خویش رسالت خود را به‌انجام رسانید، دیگر از رفتن روی برتابد و کار خویش را تمام شده انگارد؟ و سرانجام آیا در این مسئله، استاد من «پورداد» حق نداشت که گفت تأثیر اندیشه و جهان‌بینی هندی در این گریز کیخسرو از جهان به چشم می‌خورد؟

چند تذکر هم در جزئیات دارم که گمان نمی‌برم ذکر آنها خالی از فایده باشد. اول از همه این که نشانه‌گذاری کتاب ناقص است و درباره‌ای از موارد خواندن و فهم مطلب را - دست کم برای خواننده عادی - دشوار می‌کند. دیگر این که در اولین عبارت «پیش‌درآمد» کتاب (ص ۱۱) آمده است: «سیاوش پسر کاووس پسر کیقباد بود». این روایت شاهنامه و برخی منابع دیگر است، اما بنابه گزارش «بندهشن» و پاره‌ای مآخذ دیگر، «کاووس» پسر «کی‌اپویه» پسر «کیقباد» بوده است.

املاي

برخی از کلمه‌ها و ترکیبها نیز غلط است که نمی‌دانم در حروفچینی چنین شده یا تعمداً و دلیلی در کار بوده است. در ص ۱۶۳ «آبتین» (غلط مشهور) بجای «آبتین» (که شکل اوستائی آن Athwya نیز تقدم «ت» بر «ب» را نشان می‌دهد)، در ص ۱۹۱ «زادوبوم» (غلط مشهور) بجای «زادبوم»، در ص ۱۳ «درمیان گزار» بجای «در میان گذارد» یا «در میان گذاشت»، در ص ۱۲۷ «روزگار می‌گزارد» بجای «روزگار می‌گذارد» یا «روزگار می‌گذراند»، در ص ۲۰۵ «چند و چون» (غلط مشهور) بجای «چندی و چونی»، در ص ۲۳۳ «بر گزار» (غلط مشهور) بجای «بر گذار»، در ص ۲۰ «اهور» بجای «اهونور»، در ص ۱۵۲ و ۲۴۵ (به نقل از «زندوهومن‌بسن» و «جاماسب نامه») «نیرو سنگ» بجای «نیرو سنگ»، در ص ۱۸۰ و ۱۸۷ و ۱۹۱ «سیرورت» بجای «صیرورت» آمده است. □

داد و راستی می‌شود.

سپس مسئله عرضی و برون ذاتی بودن «زمان» در زندگی پهلوانان مورد بحث قرار می‌گیرد و شرح داده می‌شود که چگونه پهلوانان داستانها بر اثر گذشت زمان فرتوت و ناتوان نمی‌شوند و رستم در واپسین نبردهای خود همانگونه می‌جنگد که در آغاز پای نهادن به پهنه پیکار. اما در همین داستانها، آن که پهلوان نیست در چنگال مردارخوار همین زمان روزمره می‌افتد. کاووس در شصت و پنج سالگی پیر و رفتنی است و گرچه نمی‌رود، اما بود و نبودش یکی است.

نویسنده، در واپسین صفحات کتاب، مسئله گریز کیخسرو از جهان را - که شاید یکی از پیچیده‌ترین مسائل در حماسه ایران باشد - به میان می‌کشد و توجیهی عرفانی و اشراقی از آن می‌کند که هر چند در نفس خود خواندنی و دلپذیر است، اما از دیدگاه اندیشه امروز پذیرفتن آن - دست

بحث کوتاهی دربارهٔ صادق هدایت و آثارش
نوشتهٔ رحمت مصطفوی
انتشارات امیر کبیر، ۱۳۵۰
۱۹۶ صفحه

کتاب صادق هدایت
گردآوردهٔ محمود کتیرانی
انتشارات اشرفی، ۱۳۵۰
۴۰۰ صفحه، مصور

است که صادق هدایت نویسندهٔ پرتأثیری است، نویسندهٔ چیره‌دست و آتش افروزی است، اما خواندن آثار این نویسندهٔ پرتأثیر و چیره‌دست فساد اخلاق می‌آورد. اما عقلمندان نرسیده است این مطلب را با این بیان بفرمائید. سپس مصطفوی از سعدی و حافظ و خیام تا شاطر عباس و اتللوهم مدد می‌گیرد تا ثابت کند از هنر سخنسرایی نباید چشم اخلاق داشت. و نویسنده در موارد بسیار برای اثبات مدعای خود به سراغ علوم هم می‌رود، به این ترتیب: «حالا بیاییم ببینیم انسان را به کمک چه علمی می‌توان شناخت. البته همهٔ رشته‌های علوم از فیزیک و شیمی گرفته تا بیولوژی و فیزیولوژی شناخت انسان کمک می‌کند، ولی علمی که مستقیماً به شناخت روح و رفتار انسان مربوط است (که فعلاً مورد علاقهٔ ما است) عبارتست از روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، مردم‌شناسی و نظایر آن. به کمک این علوم است که ما می‌توانیم انسان را بشناسیم تا بتوانیم برایش مقررات اخلاقی تعیین کنیم.» (ص ۴۹) و کمی پایین‌تر یادآوری می‌کند که بیش از صد و پنجاه سال از عمر این علوم نگذشته، حال آنکه از تمدن بشر درست هشت هزار سال

به سوی شناخت بیشتر صادق هدایت

جهانگیر افکاری

گذشته است.
از همهٔ فصول کتاب این نتیجه به دست می‌آید که به روزگار ما شاعر و نویسنده باید روانشناسی و فیزیولوژی و جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی و نظایر آن را بداند. این‌گونه مباحث تا صفحه ۱۱۰ کتاب ادامه می‌یابد، هرچند تکلیف مخالفان هدایت درست روشن نمی‌شود. از فصل نهم نویسنده سرانجام تصمیم می‌گیرد که آثار هدایت هم شناسانده شود. از اینجا چند اشارهٔ قابل توجه به کتاب «اصفهان نصف جهان» هدایت می‌شود، ولی داستانهای هدایت مورد بحث قرار نمی‌گیرد. در عوض میهن‌پرستی هدایت مطرح می‌شود: «ملاحظه می‌کنید که اگر قرار باشد صورتی از میهن پرستان واقعی تدوین کنیم صادق هدایت در صدر آنها جای دارد... و اینها علاوه بر هنر نویسندگی که جای خود دارد، و علاوه بر جایی که در ادبیات جهانی برای ادبیات ایران باز کرده. و آن وقت چنین کسی را، چنین نویسنده‌ای را، صادق هدایت را، می‌گویند نویسندهٔ بدی است، می‌گویند نویسنده نیست، می‌گویند مردم را از خواندن آثار او باید برحذر داشت. تفو بر تو ای چرخ گردون تفو.»
اما خود نویسنده هم ایرادهایی به صادق هدایت می‌گیرد: «اولین نقصی که در آثار صادق هدایت جلب نظر می‌کند نقص فارسی، نقص زبانی، نقص دستوری است. این نقص در مورد صادق هدایت واقعاً جالب است... ولی همهٔ اینها مانع از این نیست که صادق هدایت قواعد زبان فارسی را آن‌چنانکه باید و شاید نمی‌داند... در توجیه «نقص فارسی، نقص زبانی، نقص دستوری» هدایت، آقای مصطفوی می‌گوید که در دوران تحصیل هدایت «معلمی که ریاضی و

تازگیها برای معرفی صادق هدایت، کوششهایی می‌شود که احتمالاً راهگشای آینده‌ای است که زندگینامهٔ پیراسته و بررسی شایستهٔ آثارش را نوید می‌دهد. چاپ دو کتاب تازه در این زمینه نشانه‌ای است از این اهتمام. نخست برویم به سراغ رحمت مصطفوی و «مبحث کوتاهی» دربارهٔ صادق هدایت و آثارش — که چندان کوتاه هم نیست: ۱۹۶ صفحهٔ وزیری باحروف ۱۶.

سیزده مقاله‌ای که آقای دکتر مصطفوی در مجلهٔ روشنفکر نوشته بودند «به علت استقبال پرشور دوستان و آشنایان و دیگر خوانندگان» و بنا به توصیهٔ آنان اینک به صورت جداگانه به‌دست ما رسیده است.

تا ۱۱۰ صفحهٔ کتاب روی سخن بیشتر بامخالفان هدایت و خامانی است که می‌خواهند «نویسندهٔ مربی اخلاق هم باشد» حال آنکه به قول مصطفوی «خالق ادبی» غیر از «معلم اخلاق» است، زیرا آن «هست» ها را تعریف می‌کند و این «باید» ها را برای به‌دست دادن نمونه‌ای از استدلالهای ایشان درمنکوب کردن کسانی که می‌گویند «هدایت تولید فساد اخلاق می‌کند» شاید همین چند سطر (از صفحه ۴۷ و ۴۸) بس باشد: «لابد آقایان اخلاقیون توجه دارند که اولین شرط وضع قانون و مقررات برای هر چیزی، اعم از جماد و نبات و حیوان و انسان، شناختن آن چیز است. شما اول باید بدانید اتومبیل چیست، تا بتوانید مقررات رانندگی وضع کنید؛ اول باید بدانید گربه چیست و چه خواصی دارد تا در حدود آن از گربه توقع داشته باشید. اول باید بدانید خرزهره چیست...» در صفحه ۱۷ نویسنده به مخالفان هدایت چنین می‌گوید: «شاید (می‌گویم شاید) آنچه شما می‌خواسته‌اید بگویید این

فیزیک و شیمی نمی‌دانسته و از تاریخ و جغرافیا هم سر در نمی‌آورده ناچار معلم انشاء می‌شده است.» و «در چنین محیطی، در چنین مدرسه‌ها و کلاسهای صادق هدایت فارسی یاد گرفته است.» یا به عبارت بهتر فارسی یاد نگرفته است. به این ترتیب می‌توان نتیجه گرفت که در فاصله نسل هدایت و نسل نویسنده کتاب، تعلیم فارسی در مدارس ایران پیشرفت به سزایی داشته است.

در پایان کتاب نویسنده پس از تکیه بر نبوغ هدایت از تأثرهای بد و جمله‌های خراب او به‌خصوص در ۲۵ سالگی، در کتاب «فوائد گیاهخواری»، مثالهایی می‌آورد و دفتر را با «پیام هدایت» می‌بندد.

دومین اثری که در این زمینه به چاپ رسیده کتابی است به نام «کتاب صادق هدایت» گردآورده محمود کتیرایی. امتیاز بزرگ این کتاب در اسناد آن است که ۱۱۶ صفحه کتاب را دربر گرفته است.

بخش

اسناد اختصاص دارد به «عکسهای هدایت، از کوچکی تا بزرگی، بانمونه‌هایی از خط، طرحها، نقاشیها، حاشیه‌نویسیها، دستنویسها، که تصویر جلد چند کتاب از نخستین چاپ آثار هدایت آن را تکمیل کرده است. پیداست که گردآورنده برای تهیه این اسناد زحمت کشیده است، و طبیعی است که دیدن این دست اسناد همواره مشغول‌کننده است؛ ولی گردآورنده باید رنجی بیش از این را در شیوه سامان دادن و آوردن اسناد بر خود هموار می‌کرد. چاپ این یادگارهای پراکنده به صورت پراکنده کافی به نظر نمی‌رسد. در این کتاب به‌عکسها و نامهایی برمی‌خوریم که در هیچ کجای کتاب معرفی نشده‌اند. آیا هیچ راهی برای حل این مسائل وجود نداشته است؟

بخش دوم کتاب بخشی از نامه‌های هدایت است به‌مجتبی مینوی، به حسین شهید نورائی و شش نفر دیگر... اهمیت نامه برای آشنایی با زندگی خصوصی نویسندگان روشن است (البته خرج آن یکسره از خرج آثار چاپی جداست). از این نامه‌ها چند نکته مهم دستگیر خواننده می‌شود:

هدایت پا به پای ادبیات روز غرب پیش می‌رود، تازه‌ترین رمانها و نمایشنامه‌ها را می‌خواند و درباره آنها دقت علمی دارد. هشیار و کنجکاو است و جزئیات را می‌پرسد. بزرگترین خواهشی که از دوستان و آشنایان می‌کند فرستادن کتاب است. از هم‌میهنانش چشمش زیاد آب نمی‌خورد. پس از دیدار انکلساریا در هند برای مینوی می‌نویسد: «آدم خیلی با فکر و باسوادی است که ده هزار سال دیگر در ایران لنگه او پیدا نخواهد شد.»

هدایت آسایش ندارد. حداقل آسایشی را هم که دست کم در این روزگار برای یک هنرمند با استعداد ممکن است ندارد. همیشه و همه‌جا از بی‌پولی در عذاب است و چون به‌سفره گشاده مملکت نگاه می‌کند از خاصه خرجیها بیشتر دل‌آزرده می‌شود. با این همه مردی است آبرومند و با شخصیت که پیش هیچ کس، از دوست تا آشنا و خویشاوند، رو نمی‌اندازد.

هدایت به هستی دید فیلسوفانه‌ای دارد. شوخ و بذله‌گو است و همه‌کس حتی خود را دست می‌اندازد. از هیچ چیز بیش از قیود خرافی و معتقدات بی‌پایه (در یک کلمه جهل و ستم)

بیزار نیست.

متأسفانه آقای کتیرایی در فصلبندی کتاب و نقل اسناد به سیر زندگی هدایت التفات نمی‌کند. گویی مشتبی ابزار مفید را تلبار کرده تا مهندسی در آینده بیاید و آنها را سوار کند.

قسمت سوم کتاب اختصاص دارد به «نامه‌های آقای جمالزاده درباره هدایت به گردآورنده این کتاب». در اینجا کتیرایی ۱۰ صفحه تمام از بی‌حرمتی‌هایی که به هدایت شده یاد می‌کند. حکمت این کار روشن نیست. این که سالها پیش شخصی هرچه خواسته و توانسته از زشت و درشت نثار هدایت کرده، در حقیقت جزو اسناد صادق هدایت نیست. شاید درستتر باشد که بعدها این مطالب جزو اسناد خود آن شخص چاپ شود. سپس خاطره سه‌تن از آشنایان و خویشان هدایت، انجوی شیرازی، مصطفی فرزانه، مهین فیروز را می‌خوانیم. این هر سه باچنان صفایی آخرین روزهای نویسنده را روایت می‌کنند که خواننده را دراندوهی سنگین فرو می‌برند. ولی آقای کتیرایی بیدرنگ اشعاری از آغاز مثنوی و دو غزل از حافظ و چند رباعی از خیام زیر عنوان «محرم رازدل» نقل می‌کند تا مبادا خواننده از آن سه روایت ماتمزه بماند. چه بسا به‌همین مناسبت است که «مجلسی با هدایت» را در همین‌جا گنجانیده است. این مجلسی است که هدایت با هشت تن اهل ذوق دارد و در آن تکه‌هایی از کتابهای مبتذل کهنه و نو، از نظم و نثر، (مانند «علاج الاسقام» و «اس‌اواس» و کتاب حکیم رهبر) را برای هم می‌خوانده و می‌خندیده‌اند. در اینجا سه تصویر در سه صفحه از درویش پرورده ایران (سوریوگین) در کودکی، آقای شیرازپور پرتو، دکتر حسن شهید نورایی، (که هیچ کدام هم عضو مجلس هشت نفره هدایت نبوده‌اند) به چاپ رسیده است. آخرین قسمت این بخش چکامه استاد دیهیم است.

آنگاه

بازندگی و سبک کار درویش نقاش آشنا می‌شویم که ۴۱۶ مجلس شاهنامه را تصویر کرده بوده است. این قسمت هم ظاهراً باید برای «کتاب درویش نقاش» کنار گذاشته می‌شد.

«کتاب صادق هدایت» با ده مقاله‌ای پایان می‌یابد که دوستان و نزدیکان هدایت نوشته‌اند. مقاله یزدان بخش قهرمان بیش از همه چهره پاکیزه هدایت را روشن می‌کند. با آنکه شنیده می‌شود شکل این کتاب نه همان است که کتیرایی برای چاپ ارائه داده، باز نمی‌توان قانع شد که اگر همه مطالب آقای کتیرایی چاپ می‌شد نظم و ترتیبی که فعلاً جایش خالی است در کتاب برقرار می‌شد. یک چنین مجموعه پراکنده‌ای از اسناد و مطالب اگر در شرایط تعجیل و شتاب چاپ شده بود کاملاً شایسته ستایش بود، اما اکنون که بیست سال از مرگ هدایت می‌گذرد، انسان انتظار دارد که در این فاصله «گردآورندگان» فرصت کافی یافته باشند که اسناد خود را دقیقاً تنظیم کنند و به صورت شسته و رفته به خوانندگان عرضه دارند. با این همه کار کتیرائی احترام ما را به‌خاطر تدوین نخستین کتاب جدی درباره صادق هدایت برمی‌انگیزد. □

کریستین و کید

نوشته هوشنگ گلشیری

انتشارات زمان، ۱۳۵۰

صفحه ۱۳۴

بعد فاطمه دوست مشترکشان، بعد کید، بعد پدر و مادر کریستین، بعد اصل رابطه متقابل، و بالاخره آنچه بر خود نویسنده می‌رود. آن گاه به نوشتن آغاز می‌کند. و چون کلیتی در کار نیست، حتی آدمیان و اشیاء و مکانها تا آنجا که به کشف نویسنده مدد کنند به کارش می‌آیند، و او همه چیز را نمی‌بیند، با هر نوشته بخشی از جستجوی خویش را شکل می‌دهد. در انجام کار، گلشیری با مجموعه‌ای از داستانهای کوتاه مواجه نیست: او یک داستان را هفت پاره کرده و هر پاره را با شکل خاص خود در حین کشف باز نوشته است. بنابراین آیا بهتر نیست از این پاره‌ها به عنوان «داستان گونه» یاد کنیم؟

«عروسک کوچک» (نوشته اول) شرح آشنایی نویسنده از طریق دوستش سعید با کریستین است. دوستش که با کریستین هم‌خوابگی کرده گمان می‌کند او را دوست دارد. قسمت اول، باربط احساس زمان حال کریستین به گذشته وی

آئینه‌های معرق گلشیری

هرمز شهدادی

و وصف احساس فعلی نویسنده نسبت به کریستین خاتمه می‌یابد. این نوشته مقدمه داستان اصلی گلشیری است. او از چهره کریستین آغاز می‌کند و به چهره رزا می‌رسد. از این هر دو دست برمی‌دارد و گریبان سعید را می‌گیرد. با نقل گفته‌های سعید درباره کریستین کشش پنهانی خود را به «عروسک کوچک» نشان می‌دهد. همه چیز هنوز در مرحله امکان باقی است. چهره‌ها مبهم‌اند و رابطه‌ها نامعلوم. لاجرم ساختمان نوشته از کمال داستان کوتاه برخوردار نیست.

داستان گونه دوم، «یک دست شطرنج»، شرح بازی ظاهری نویسنده و کریستین است. طی بازی، در حالی که هر پرسش نویسنده به منزله یک حرکت برنده (و یک گام به جلو) و هر پاسخ کریستین به منزله یک حرکت بازنده (و یک گام به عقب) محسوب می‌شود، کریستین گذشته خود را برای نویسنده باز می‌گوید. وی همراه با این بازگفتن، یکایک مهره‌های خود را از دست می‌دهد و در پایان علاوه بر آنکه کریستین باخته است، می‌توان گفت که برای نویسنده گذشته خود را نیز از دست داده. در نتیجه نویسنده دیگر کریستین را به صورتی که سابقاً می‌دید نمی‌بیند و او دیگر عروسک کوچک نیست: «می‌فهمم که دیگر عروسک نیست» (ص ۳۷). باز همه چیز معلق باقی می‌ماند. و نه تنها طی آن به رابطه میان نویسنده و کریستین شکل داده نمی‌شود، بلکه ذکر تکوین این رابطه نیز از حد کاوش نویسنده در گذشته کریستین در نمی‌گذرد. نویسنده با حضور دایمی خود یادآور می‌شود که قصد او کشف و از میان بردن این گذشته به منظور شکل دادن به «رابطه حال» است. ولی این «حال» سرانجام کشف نشده و شکل نگرفته باقی می‌ماند.

زنی انگلیسی با شوهر و دو بچه، مقیم در اصفهان، به واسطه سعید که دوست نزدیک زن است با نویسنده‌ای ایرانی و اصفهانی برخورد می‌کند. میان آنان رابطه‌ای پدید می‌آید که سرانجام پس از رفتن زن به پایان می‌رسد. سپس براساس مطالبی که از فحوائ نام‌های زن برمی‌آید معلوم می‌شود که رابطه مزبور، اگر نگوییم هیچ‌گاه وجود نداشته، رابطه‌ای دروغین بوده است. همین؟

نه. بیگمان نه. هر «پاره» کتاب گویای آن است که آنچه مطرح است ماجرا نیست (ماجرای که خمیرمایه و پایه داستانهای کوتاه معمول را تشکیل می‌دهد)، چیزی دیگر است. معمایی دیگر که از حد ماجرا برمی‌گذرد و خود عین ماجراست.

کتاب، حکایت جستجوی رنجبار نویسنده در اعماق خویش و از درون ذهن خود در اعماق دیگری است. کاوشی مداوم به منظور کشف و تحلیل و بازپردازی رابطه‌ای مبهم. رابطه‌ای که در اصل مستقیم و بیواسطه به وجود نیامده. از طریق دیگران و در حضور دیگران ایجاد شده است. و بنابراین خطی راست نیست. پاره خطهایی شکسته است.

پس، نویسنده گرفتار رابطه چون قلم به دست می‌گیرد، داستان نمی‌پردازد. و خود نیز با اشارات مکرر، مخصوصاً در پاره «زنی با چشمهای من»، «خمیرمایه داستان» کردن هر رویداد را انکار می‌کند. او می‌خواهد علاوه بر کشف کیفیت رابطه‌ها، فضایی بیافریند که رابطه‌های مزبور (به لحاظ نوشته شدن) در آن جاودانه باقی بمانند. به همین سبب، بادقت هر شخص یا شیئی را که به نحوی با کریستین یا خودش در محدوده آن رابطه خاص، مربوط می‌شوند انتخاب می‌کند: نخست رزا دخترک کریستین، بعد سعید، بعد خود کریستین،

پس از حشیش کشی کریستین برای آخرین بار با دوستش سعید خلوت می‌کند. شوهر کریستین پی‌می‌برد و به سعید می‌گوید که دیگر نمی‌خواهد او را ببیند. سعید زندگی مجدد با همسرش را آغاز می‌کند و کریستین می‌ماند و نویسنده.

این داستان گونه که طی آن کشف گلشیری در مورد کید به جایی نمی‌رسد، ناموفقترین پاره‌های کتاب است. نویسنده می‌خواهد که مگر کید را باز آفریند. و خلق مجدد او مستلزم «کید شدن» نویسنده است. و نویسنده نمی‌تواند کید بشود. به همین دلیل طریق دیگری برمی‌گزیند: «اما بگذار ببینم، شاید باز بشود خشمی، نفرتی، حسادت، چیزی باتذکار مجدد این اسم بی‌موسوم در خود ایجاد کنم، تا شاید باز بشود به خاطر توهم که شده، یا به خاطر آن قالب کذایی قلمی بزنم.» (ص ۶۶).

پاره چهارم یا «کریستین و کید» نه تنها شکل داستانی ندارد، نه فقط پر از حرفهای روشنفکرانه است (مثلاً ص ۶۵)، بلکه هیچ چیز تازه‌ای در مقایسه با پاره‌های دیگر ارائه نمی‌کند. کید همان می‌ماند که بود (احمق) و نویسنده را نیز در لبه کید شدن (حمایت) نگاه می‌دارد.^۱

صفحه‌های چندی که در این داستان به بیان مطالب روشنفکرانه اختصاص داده شده از ضعفهای گلشیری است. چرا که، در داستان کوتاه، فرصت حضور و ارائه هر عامل و هر بیان اندک است و کوتاه. هر مورد جرقه‌ای می‌زند و وجود خویش را عرضه می‌کند و با گذری سریع از داستان تمامی آن را روشن می‌گرداند.

در داستان گونه پنجم، «در مرکز کره‌ای از آینه‌های معرق»، نویسنده همراه با ذکر چگونگی اقامت پدر و مادر کریستین در اصفهان و بازگشت آنان به انگلیس، به اشاره جدایی کریستین از شوهر و بچه‌هایش را ذکر می‌کند. برای کشف و باز آفریدن رابطه نویسنده با کریستین، این بار می‌خواهد پدر و مادر این زن فرنگی را خلق کند: یک زن و مرد میانسال و ظاهراً معمولی، و دیگر هیچ. نویسنده نمی‌تواند آنان را جز با ظاهرشان بیافریند. همین کار را هم می‌کند: توصیف چهره‌ها و نقل برخی حرکات و گفته‌هایشان. آن گاه به خود کریستین که اکنون از شوهرش جدا شده است و با بچه‌ها در اطاقی (در منزل نویسنده؟) اقامت دارد برمی‌گردد. کریستین حالا یکسره خود را به دست احوال و امیال درونی خود سپرده است. با نویسنده که از مسافرت کوتاهی برگشته به گفتگو می‌پردازد و نویسنده طی گفتگو، احساسات پاک اجتماعی‌اش را به رخ کریستین می‌کشد.

«در مرکز کره‌ای از آینه‌های معرق» نه فضای داستانی دارد و نه این فضا را ایجاد می‌کند. اگر خواننده بخشهای پیشین کتاب را نخوانده باشد، از این داستان گونه هیچ نمی‌فهمد. زیرا به جز آنچه گلشیری درباره ماجرای دوستش نقل می‌کند، بقیه فقط اشاراتی بر رویدادهای مکرر داستانهای دیگر است (مثلاً اشاره‌های گلشیری به عکس، یا اشاره کریستین به آزاد شدن از زندان زندگی زناشویی و غیره).

یکی دیگر از عیبهای بزرگ کار گلشیری در این

این داستان گونه یکی از چند عیب بزرگ کار گلشیری را در کتاب «کریستین و کید» با خود دارد. نام «یک دست شطرنج» و شروع داستان، اشاره به A Game of Chess بخش دوم شعر Wasteland الیوت است. و گریش نام، و شعر مزبور برای نوشتن داستان، نشان‌دهنده توسل‌های نابجای گلشیری برای شکل دادن به رابطه‌ای است که هنوز آن را نمی‌شناسد. «زنی با چشمهای من» منزل سوم گلشیری است. در این تکه گویی یکنواخت، گلشیری سخاوتمندانه کلمه‌ها را از دهان زنی کور و مست بیرون می‌ریزد. زنی که هفت سال در انگلیس بوده، کتاب خوانده و با سواد است. در عین حال خوی ایرانی خود را حفظ کرده: «آواز رفیعی» می‌خواند و به سبب کوری خدا را قبول دارد. زنی است که نویسنده را دوست می‌دارد، دوست و سنگ‌صبور کریستین نیز هست. علاوه بر اینها، از بزرگواری فوق‌العاده‌ای هم برخوردار است. و به دلیل این موارد، به خوبی می‌تواند به طور مستقیم آن حرفها را بیان کند که گلشیری می‌بایست با عناصر داستانی پردازد. فاطمه کور می‌گوید که کریستین عاشق نویسنده است (ص ۵۱). می‌گوید که نویسنده می‌داند چگونه به ایجاد علاقه در دیگری موفق شود (ص ۴۹). می‌گوید که چگونه نویسنده داستانش را می‌نویسد (اما یادم است که در آن داستان، آدم داستان گو یا یک زن را مسخ می‌کند، می‌سازد، تا جایی که بتواند تمام حرکات و عکس‌العملها و حتی تفکرات او را حدس بزند). (ص ۵۶). فاطمه دائماً در این اندیشه است که چرا نویسنده در مقابل کریستین خواسته است با او عشق‌بازی کند و نتوانسته. در پایان نیز به حل این مسئله موفق نمی‌شود.

تکه گویی «زنی با چشمهای من» نیز داستان کوتاه کامل نیست. کسی در خلاء دهان می‌گشاید و همه آنچه را که مربوط به داستان اصلی (حاصل از کل کتاب) می‌شود، باز می‌گوید. بازگفتنی که شاید می‌بایست به ایجاد شکل کلی رابطه توضیح ناپذیر گلشیری کمک کند، اما نمی‌کند، فقط تأکیدی بر وجود رابطه مزبور است. اما این رابطه چیست؟ چگونه است؟ و چه دگرگونی در کریستین یا نویسنده یا شوهر کریستین ایجاد کرده؟ این همه همچنان بیشکل و نامعلوم باقی می‌ماند.

شاید گلشیری در این داستان گونه می‌خواهد نظریه خود را مبنی بر «دیگری شدن» نویسنده برای آفریدن، به عمل نزدیک کند. نظریه‌ای که خود او در مقاله‌ای راجع به بورخس به آن اشاره می‌کند.^۲ اما این دیگری، بزرگترین عیبش را در این جا داراست: چشمان گلشیری. اکنون که او چشمانش را به زنی بخشیده، به جای آنکه نویسنده زن مزبور شود، زن قالب نویسنده را می‌پذیرد.

حال باید به کید، شوهر کریستین، پرداخت. داستان گونه چهارم («کریستین و کید») شرح مقابله ذهنی نویسنده با شوهر کریستین است. و خمیرمایه داستانی آن، در جریان یک میهمانی حشیش کشی فرنگیان مقیم اصفهان صورت می‌بندد.

۱ - «من زندگی نکردم، می‌خواهم دیگری باشم»، از هوشنگ گلشیری، مجله «فرهنگ و زندگی»، شماره ۷، صفحه ۱۷۴.

۲ - Kid در لغت انگلیسی به معنای «بزغاله» و در تداول عام آمریکایی به معنای «بچه» است.

چنان به اشیاء و مکانها و آشنا و بیگانه و حتی کودکی خویش می‌نگرد که خواننده نیز آنان را دگرگون می‌بیند (نه به صورتی که همه وقت مشاهده می‌کند). خواننده بادم زدن در فضای عاشقانه داستان، شور عاشقانه جاری در اشیاء و مکانهایی که نویسنده توصیف می‌کند را، حس می‌کند.

گلشیری طی این داستان کوتاه، همه آنچه‌ها را که می‌کوشد بانوشتن شش پاره دیگر بیان کند، شکل می‌دهد. اینجا عناصر پراکنده‌ای را که در سراسر کتاب با تفصیل بسیار به کار می‌گیرد، با ایجاز فراوان می‌آورد و با اشاراتی گویا و موجز خطوط کلی چهره‌ها را تصویر می‌کند. مهمتر از همه، هنر گلشیری در این است که هدفش بیان آنچه در خلال داستان می‌گوید نیست، بلکه عوامل مختلف و لحن انکار و اعتراف را به کار می‌برد تا از رابطه‌ای بی‌نام و بی‌شکل سخن گوید. رابطه‌ای که اگر حتی باجمله پایان داستان از آن یاد نمی‌کرد، در هر جمله مشهود بود.

ممکن است برخی لحن داستان را احساساتی بیابند، اما این لحن نیز خود از عوامل چندگانه کار گلشیری طی این قصه به‌شمار می‌رود. چرا که او بی‌آنکه از اثر روانی رابطه عاشقانه در نویسنده حرفی بزند، حالات او را به هنگام تصور انکار رابطه، باز می‌نماید و به ناگزیر لحن بازگفتن تاحدودی از منطق متعارف کلام و آهنگ آن سرباز می‌زند. تصویری که طی آن کریستین انگشتی از دواج خود را بیرون می‌آورد و با این عمل یکسره خود تازه خود را انتخاب می‌کند، مبین قدرت گلشیری در شکل دادن به عشق (رابطه توضیح‌ناپذیر) نویسنده و کریستین است.

ایکاش گلشیری نخواست بود با «هفتمین» از رابطه‌ای که هنوز خود به فراسوی نرسیده است بگذرد. ایکاش همه چیز در همان داستان ششم باقی می‌ماند. «هفتمین» اگر در متن و همراه باشش پاره دیگر در نظر آورده شود، گواه تلاش بی‌سرانجام نویسنده در کاری است که می‌خواسته بکند:

نویسنده سیگار کشان، به نامه‌های کریستین و فحوای ضمنی آخرین آنان مبنی بر بازگشت او به جانب زندگی پیشین و شخصیت گذشته‌اش، می‌اندیشد. در نتیجه پی می‌برد که رابطه در واقع نزد کریستین آنی بوده و ریشه‌ای عمیق نداشته. پس در دیار خویش به عشق اولش پرداخته است و نویسنده گول خورده در ایران تنها باقی مانده. لاجرم، عکسها را یکی یکی سوزان، و در تلفنهای بیحاصل مرگ خویش را ذکر کنان، بالاخره سر زیر باران می‌گیرد و اشکریزان معتقد می‌شود که کریستین آدم نبوده، همان عروسک کوچک بوده است.

«هفتمین» که حتی داستان گونه هم نیست، و به‌قصه‌های لیلی و مجنونی مجلات هفتگی می‌ماند، مبین دو امر است: یکی غلبه کردن روحیه داستان‌پردازی گلشیری و این که حتماً عاقبتی (هرچند بی‌ربط) برای ماجرای کریستین و نویسنده اختراع کند تا خواننده در ابهام باقی نماند، و دیگری گواهی دادن به شکست خود در آفریدن و باز آفریدن رابطه‌ای وصف ناشدنی با تمامی ابعادش. شکستی که نویسنده را وامی‌دارد تا رابطه پرابهامی را که این همه دام گذارد که به دام اندازد (و هر بار گریز پاتر از پیش از خلال کلمه‌ها گریخت) از بن انکار کند. صداقت او در انکار وجود رابطه مزبور به طور

داستان گونه مسئله‌ای است که من آن را «گره سیاسی روشنفکران غیر سیاسی» نام می‌گذارم. و منظورم از آن، عدم تعادلی است که در هنرمند آگاه یا روشنفکر میان خواست درونی و گزینش بیرونی‌اش وجود دارد. مثلاً ما که در کتاب «کریستین و کید»، اساساً مواجهه‌ای عمیق با چگونگی ساختمان سیاسی و اجتماعی و اقتصادی انگلیسیها و تأثیر آن در انگلیسیهای مقیم ایران نداشته‌ایم، ما که حتی از نحوه زندگانی روزمره آنان در ایران نیز بی‌خبریم، ما که حتی از ذهنیت آنان در برخورد با ایرانیها چندان چیزی ندانسته‌ایم، ما که دیده‌ایم ایران برای کریستین از حدود رابطه او با نویسنده و سعید و میهمانیهای دوستان فرنگی‌اش و دیدن آثار تاریخی اصفهان فراتر نمی‌رود، ما که حس کرده‌ایم رابطه نویسنده با کریستین مثل آن است که در اطاقی در بسته می‌گذرد که می‌توانست در عوض واقع شدن در اصفهان در لندن یا پاریس باشد و بالاخره ما که کلاً در کتاب «سیاسی» نبوده‌ایم، ناگهان در داستان گونه پنجم با تصویری بسیار بیخون که بوی سیاست می‌دهند برخورد می‌کنیم: نویسنده با لحن بسیار احساساتی به خیره و بخارا و سمرقند اشاره می‌کند (به معنی سیاست ناجوانمردانه انگلیسیها)، به آبادان و پدر یکی از دوستانش که نقشه ایران را با تیر سوراخ سوراخ می‌کند اشاره می‌کند (به معنی اظهار وجود ایرانیان و نیز سیاست انگلیسیان در ایران) و به نقل قسمتی از یک سفرنامه می‌پردازد (به معنی نگاه انگلیسیان بر ایرانیان).

شکست گلشیری در این داستان گونه، مبین شکست تمامی هنرمندان و روشنفکرانی است که با محیط خود و جهان مواجهه‌ای عمیق و بنیادی ندارند و می‌خواهند به کمک اشاراتی چند اجتماعی منشی خود را خاطر نشان کنند.

در ششمین قسمت کتاب، گلشیری دست از «کشف کردن» برمی‌دارد و به اصل رابطه می‌پردازد. نگاه او اینجا دیگر نگاه کاشف نیست، نگاهی که منجر به شیئی کردن «موارد کشف» شود. نگاهی دیگر است. در نتیجه بی‌آنکه بکوشد تا تجزیه و تحلیل کند، بی‌آنکه هر لحظه کنکاشی مبالغه‌آمیز در ذهن خود و دیگران داشته باشد، یکسره و بیواسطه به «رابطه اصلی» می‌پردازد. گرفتار در موقعیتی که باید آن را «تاب بیاورد» سخن گفتن آغاز می‌کند. و بدین سان یکی از بهترین داستانهای کوتاه خود را می‌نویسد.

«ماه‌عسل برای کید»، ششمین پاره کتاب، داستان کوتاهی مستقل است. این داستان بیان ذهنی کسی است که می‌کوشد تا نامه‌ای را که شاید هرگز ننویسد (یا نتواند بنویسد) به‌تصور بنویسد و طی نامه رابطه‌ای ریشه‌دار و عمیق را (شاید برای خلاصی خود) انکار کند. پس نویسنده، چگونه نوشتن خود را ارزیابی می‌کند. طی این ارزیابی به کودکی خود، به آشنایی‌اش با کریستین، به دیگران، به بچه‌های کریستین، به فاطمه، به ساعات آشنایی و خلوت و به فرجام رابطه خود با کریستین می‌اندیشد. و چون در متن رابطه اصلی و عاشقانه چنین می‌کند، دیگر نگاه او نگاهی از خارج به خویش و دیگران نیست. از درون رابطه به خویش و دیگران و محیط نظر می‌کند. به همین لحاظ، همه چیز را دیگرگون می‌بیند. نگاه او نگاه آفرینندگی می‌شود. او بی‌آنکه از عشق سخن بگوید

هفت روز. و گلشیری در کتاب «کریستین و کید» با این گمان که همان سان که خداوند در هفت روز خلقت کاینات را به انجام رسانیده است او نیز با هفت داستان کوتاه خلق مجدد رابطه‌ای را به پایان می‌رساند، و به کنایه، اگر خداوند در نظر مؤمنان همه چیز را در پایان نابود نکرد، او فراتر می‌رود و نابود می‌کند و نشان می‌دهد که در حقیقت خدا نیز چنین کرده است، و متأسفانه از آیات کتاب مقدس «استفاده خام» می‌کند.

نویسنده در پایان داستان گونه «در مرکز کره‌ای از آینده‌های معرق» می‌گوید: «حق هم دارم گیج بشوم». و به درستی اسم داستان گونه و این جمله گویای احوالی است که منجر به نوشتن و چاپ کردن کتاب «کریستین و کید» شده است. هنرمند ما در مرکز کره‌ای از آینده‌های معرق قرار می‌گیرد. در انعکاسهای پیاپی و تصاویر درهم ریخته شده ذهنی‌اش می‌چرخد، می‌شکند، پاره پاره می‌شود. و سرانجام با سرگیجه‌ای وصف نشدنی، جز نوشتن، جز خلق مجدد رابطه‌هایی که کره مزبور را ساخته‌اند، گریزی نمی‌بیند. و برای رهایی است که چنین می‌کند. اما، به گفته فاکتر، خلق آثار هنری مستلزم عرقریزی روح است. و عرقریزی روح مستلزم ماندگار شدن در مرکز کره‌ای از آینده‌های معرق. و تجربه کردن شرحه شرحه شدن خویش و تجربه کردن شرحه شرحه شدن دیگران. «شتابزدگی» در نوشتن به منظور رهایی یعنی فرار از عرقریزی روح. شتابزدگی برای خلق مجدد «زمانهای از دست رفته» یعنی گریز از تجربه مداوم آن زمانها در ذهن و در محیطی که دیگر اثری از آنها نیست. هنرمند شتابزده، اگرچه به نهایت از قدرت ابداع و ایجاد برخوردار و همچون گلشیری به خوبی از معماری داستان و ساختمان زبانی که به کار می‌برد آگاه باشد، باز هم محکوم به شکست است. چرا که آفریدن مستلزم «تاب آوردن» زندگی کردن دوباره آفریده است. و در این زندگی مجدد، آفریده جزو ساختمان ذهنی هنرمند می‌شود. پس، در لحظه خلق او از چیزی جداگانه حرف نمی‌زند. حتی برای کشف چیزی جداگانه نمی‌نویسد. برعکس، او با کلمه‌ها فضای مکاشفه و حیرت خویش را که در آن واقعیت یا غیرواقعیت شکلی خاص پذیرفته‌اند، ایجاد می‌کند. بدین سان، نوشتن دیگر وسیله‌رایی نیست، هدف‌غایی است. □

عمیق در زن فرنگی، اعتراف او به شکست خویش در نفهمیدن زن و رابطه مزبور است.

خواننده در نخستین مواجهه با کتاب «کریستین و کید» و برخورد نخستین با هر بخشی، با آیاتی منقول از کتاب مقدس رو به رو می‌شود. اما با تأسف، این گونه رو به رو شدن نه تنها به ایجاد فضای کلی داستان کمکی نمی‌کند، بلکه شکست نویسنده خوب نویس ما را در بهم پیوستن دو مقوله کاملاً مجزا از یکدیگر آشکارا نشان می‌دهد. چرا که استفاده از اساطیر و مقولات اسطوره‌ای در کار هنری، مستلزم سلوکی دشوار و جانفرساست. اساطیر منزل آخرین آدمی است. بازگشت هنرمندان از سلوک در اساطیر و ره آورد آنان برای روزگار خویش به شرطی اثرشان را ارزش جاوید می‌بخشد که زمان تاریخی خود را (که در برگیرنده و حدگذار تن و روح آنان است) دوباره تجربه کنند. و یا به روایت روشندان عارف ما با مرگی دلخواه در زمان حاضر بمیرند، تا تولدی دوباره در همین زمان، به آنان چشمی دیگر و بصیرتی دیگر بخشد. و حال آنکه اگر ره آورد آنان نقل بی‌کم و کاست اساطیر باشد، مبین این است که هرگز سلوکی را به سر نبرده و در اعماق صورتهای باستانی وجود، با مقولات اساطیری مفروضه‌ای از دل و جان نداشته‌اند.

بورخس نمونه هنرمندی است که پس از سلوک در اساطیر به زمان خویش باز می‌گردد و همه چیز را دوباره حس می‌کند، دوباره می‌بیند و دوباره می‌آفریند. و هوشنگ گلشیری نمونه هنرمندی است که شتابزده به اساطیر پناهنده می‌شود و بی آنکه توسل به اساطیر (و نه سلوک در آنان) چگونگی بینش او را از هستی دیگرگون کند و دست کم پاسخی اقناع کننده برای معمایی که وی بر اثر آن مجبور به بازگشت به اساطیر شده بیابد، تنها در آغاز هر داستان یادی از چنگ زدن (و نه سفر) بی حاصل خویش به اسطوره می‌کند. مقولات اساطیری در این جا برای گلشیری (همان گونه که برای بسیاری هنرمندان دیگر زمانه ما) وسیله است و نه مرحله‌ای از تعمق و مکاشفه. نویسنده می‌خواهد آفرینش و نابودی رابطه‌ای بی شکل را با کمک فضایی شکل دهد (و حتی بگویم عمیقتر جلوه دهد) که نقل آیاتی چند از کتاب مقدس ایجاد می‌کنند. آیاتی که از بنیاد با آنچه او می‌کوشد باز آفریند بیگانه‌اند، اگر چه دارای وجه شباهتی ظاهری (و در نتیجه ارتباطی صناعی) با فضای کلی داستان باشند. آن هم شباهتی چنین: هفتگانه بودن پاره‌های کتاب و خلقت کاینات طی

از نوادر

تکلم می‌کرد، ۱۱ زبان را به طور متوسط می‌دانست و ۲۰ زبان و ۳۷ لهجه را هم می‌فهمید.

* گفته‌اند کار ترجمه هم به کار همسرا بی‌شاهت نیست: اگر وفادار باشد زیبا نیست، و اگر زیبا باشد وفادار نیست.

* فاضلترین زبانشناسی که تاکنون شناخته شده کاردینال جوزپه گاسپار مدزوفانتی Cardinal Giuseppe Mezzofanti (۱۷۷۴-۱۸۴۹) رئیس سابق کتابخانه واتیکان در رم است. او قادر بود از ۱۱۴ زبان و ۷۲ لهجه محلی ترجمه کند؛ ۶۰ زبان را به راحتی

* بزرگترین زبان‌دان زنده جهان در حال حاضر جورج اشمیت George Schmidt (از اهالی استراسبورگ، فرانسه) است که در بخش ترجمه سازمان ملل متحد کار می‌کند. جورج اشمیت به ۳۰ زبان تسلط کامل دارد و قادر است از ۶۶ زبان ترجمه کند.

تحلیل ذهن

نوشته برتراند راسل

ترجمه منوچهر بزرگمهر

انتشارات خوارزمی، ۱۳۴۸

صفحه ۳۴۵

«تحلیل ذهن» نخستین بار در ۱۹۴۱ منتشر شد، و من جسارتاً بررسی مفصلی درباره آن در مجله «عصر جدید» The New Age نوشتم (اول سپتامبر ۱۹۴۱). من بحث خود را به آنچه در آن کتاب به روانشناسی تخیل مربوط می‌شد اختصاص دادم و از آنچه به نظرم يك توضیح عقلانی از فراگرد تخیل می‌آمد تمجید کردم. پیش از این هرگز جرئت نکردم این مقاله خام ایام جوانی را دوباره چاپ کنم، ولی حالا این کار را می‌کنم، زیرا که این مقاله زمینه‌ای را که من بعدها فلسفه جمالشناسی‌ام را روی آن بنا کردم نشان می‌دهد.

هربرت رید

منوچهر بزرگمهر در ترجمه آثار فلسفی به زبان فارسی پیش‌کسوت است، و بلاشک همه کسانی که فلسفه غربی را به زبان فارسی مطالعه می‌کنند، و نیز بسیاری از کسانی که در راه ترجمه آثار فلسفی قدیمی برداشته‌اند - از جمله نویسنده این سطور - به مناسبت سرمشقه‌های فاضلانه بزرگمهر دین بزرگی از او برعهده دارند. ترجمه «تحلیل ذهن» یکی از این سرمشقه‌ها است؛ و با آنکه بیش از سه سال از انتشار آن می‌گذرد هنوز در مطبوعات ادبی مورد بحث قرار نگرفته است. مقاله زیر ترجمه یکی از نقدهایی است که هنگام انتشار «تحلیل ذهن» به زبان اصلی بر آن نوشته شده است، و شاید بتوان امیدوار بود که انگیزه بحث در باره ترجمه فارسی این اثر مهم بشود. نجف دریابندری

گوشه‌ای از روانشناسی الهام

نوع است. اما این استعداد دقیقاً چیست؟ چگونه تجلی می‌کند و طرز کارش چگونه است؟ تحلیل آقای راسل جوابی به این مسائل نمی‌دهد. جای دیگر، در بحث حافظه و تعلیل در حافظه، آقای راسل به این نتیجه می‌رسد که به‌اغلب احتمال این فراگردها را می‌توان به تعلیل جسمانی در نسج عصبی تقلیل داد. در این فراگردها، واحدها عبارتند از تحسسات و تصورات، که شاید آنها هم به نوبت خود واحدهای جسمانی باشند. یکی از پدیده‌هایی که به نظر آقای راسل نرسیده اما به اعتبار قول کسانی که ترکیب خود به خودی بینش و لفظ را دریافته‌اند، به درجات مختلف از وجوه اساسی فراگرد آفرینش به نظر می‌رسد، ظاهراً فرضیه تعلیل جسمانی را آشکارا تأیید می‌کند. وقتی که نویسنده‌ای بامسئله بیان رو به رو می‌شود (یعنی انگیزه می‌شود که به عاطفه‌ای، خواه

روانشناسی را که مورد بحث‌ما است تحلیل می‌کند، با این حال اتفاقاً بیشتر عرصه این بحث را در می‌نوردد. حتی در آخر فصل مربوط به الفاظ و معانی مسئله را تلویحاً طرح می‌کند: «آنها که بینش نسبتاً مستقیمی از امور واقع دارند غالباً از تحویل اشراقات خود به بیان لفظی عاجزند و آنها که الفاظ را در اختیار دارند معمولاً بینش و اشراق را از دست داده‌اند. به همین جهت است که استعداد فلسفی اعلی چنین نادر است زیرا مستلزم جمع بینش و اشراق بلاواسطه و الفاظ و اصطلاحات انتزاعی است و این کاری است بس دشوار که حتی کسانی که واجد آن می‌شوند به زودی آن را از دست می‌دهند.»^۱ این استعداد برای بیان بینش مستقیم به عبارت الفاظ انتزاعی همان تعریف هنرمند است، و فیلسوف بزرگ به همان علت نادر است که هنرمند بزرگ نادر است: فیلسوف هم تیره‌ای از همان

در باره تعابیر کلی کتاب جدید آقای برتراند راسل قبلاً در این مجله بحث شده است، اما در باره نظریه ایشان راجع به آنچه شاید بتوانیم آن را روان‌شناسی الهام یا روانشناسی تخیل زاینده بنامیم چند ملاحظه جزئی هست که بحث مجدد را در باره این کتاب توجیه می‌کند. به یاد داریم نتیجه‌ای که آقای راسل می‌گیرد به طور خلاصه این است که «داده‌های نهایی روانشناسی فقط تحسسات و تصورات و روابط آنها هستند. عقاید، امیال، ارادات و غیره ظاهراً پدیده‌های بغرنجی هستند که از انجای مختلف ارتباط تحسسات و تصورات تشکیل شده‌اند.» با این تحلیل هر نویسنده‌ای (یا هر نقاشی - ولی من به همان نویسنده خواهم چسبید) باید موافقت کند؛ فقط امکان دارد که در کفایت آن تردید کند. البته آقای راسل مدعی نیست که آن مرحله خاص

جهان برخیزند و ما را کوتاه فکر بنامند. قرار دادن زیبایی بر احساس، چنانکه از خود اصطلاح «aesthetics» هم برمی آید، یعنی قرار دادن آن بزرگ امر بقرار.

در برابر این مطلب و براهین مربوط به آن به نظر من جوابی نیست. تنها مخالفت قابل اعتنا ظاهراً از طرف مکتب جدیدی از منتقدان هنر عنوان می شود. منظوم از این مکتب آقای کلایوبل Clive Bell و آقای راجر فرای Roger Fry است. نظریه آنها مبتنی بر فرض وجود عاطفه جمال شناختی جداگانه ای است که علم جمال شناسی را می توان از تجلیات آن استنتاج کرد. بدبختانه این عواطف خاص به دسته کوچکی از مردم، یعنی بیشتر به دسته نقاشان، منحصر است؛ و بر این اساس اثبات قوانین علی که انطباق عام داشته باشد بسیار دشوار است. و علمی که انطباق عام نداشته باشد اسم بی مسامی است؛ و به این دلیل - اگر نه به دلایل دیگر - ما به همان نتیجه ای می رسیم که پروفیسور باییت رسیده بود: یعنی جمالشناسی (استتیک) مخلوق ذهن رومانتیک است، قطع نظر از اینکه بندتو کروچه در این باب چه می گوید؛ زیرا که جمالشناسی او «علم زیبایی» نیست، بلکه علم بیان است، و به آن معنی بیشتر با آنچه من نامش را روانشناسی الهام یا تخیل زاینده گذاشتم وابستگی دارد. اگر این مطالب را بپذیریم، نتایج آن باعث اندکی نگرانی است: یعنی ما باید همه آن فلسفه های جمالشناسی را که مبتنی بر تصور هنر به عنوان یک تجلی جداگانه ذهن انسان هستند دور بریزیم و از یک طرف روشهای تحلیلی کروچه (یا حتی روشهای آقای راسل) را در پیش بگیریم و، از طرف دیگر، به طرز انتقاد لسینگ Lessing باز گردیم - که بعد از ارسطو بزرگترین منتقد هنر است - یعنی باز گردیم به انتقاد مبتنی بر ماهیت ذاتی رشته کار هنرمند. زمینه های جداگانه فلسفه و روانشناسی و انتقاد سراسر عرصه ضروری هنر را در برمی گیرند؛ جمال شناسی («استتیک») چیزی جز خلط این سه مبحث نیست. □

نمی کند. این ترجیح فقط در صورتی قابل تبیین و توجیه است که تأثیرات علی اعتقادات را به حساب آوریم و مزیت و تناسب واکشهای حاصله از اعتقادات صحیح را بر غیر آنها از حیث اقتضا و تناسب در نظر بگیریم. اما اقتضا و تناسب متوقف بر غرض و غایت است و از این جهت غرض و غایت را باید از اجزای اصلی بحث علم و معرفت به شمار آورد. و می توان افزود «از اجزای اصلی بحث جمالشناسی. هنر، تا آن حد که بیان است، یک فراگرد مادی است. در دایره این فراگرد بسازیابی - یا به قول والتر پیتر Pater «شعله گوهروار» - که وجود داشته باشد. اما آن زیبایی که غیر مادی است - که روحانی است و لذا بسی والا تر است - وجود و ماهیتش ناشی از وجود و ماهیت غرضی است. این که آن غرض در اصل ماهیت جمالشناختی داشته باشد یا جنبه اقتصادی یا اخلاقی، شاید چندان مهم نباشد. ولی به نظر من چنین می آید که زیبایی (که به طور مبهم، و لذا با اطمینان، می توان گفت غرض همه هنرها است) کیفیتی است از عمل معنوی، و نیز از صورت مفید معنی: زیبایی هم پویا است و هم ایستا؛ و این است هم موجد و هم مبطل همه نظریات مغشوش درباره هنر «خالص» و هنر برای خاطر هنر، و هنری که «می کوشد مستقل از هوش محض» باشد.

افراط در مربوط ساختن زیبایی با اخلاق مخاطرات آشکاری دارد؛ اما وقتی که این عقیده به طور محکم، اما نه محدود، از طرف منتقد جدی و کاملی مانند پروفیسور ایروینگ باییت Babbit مطرح می شود، به جا است که آن را با شتاب طرد نکنیم. پروفیسور باییت در کتاب «روسو و مسلک رومانتیسم» Rousseau and Romanticism به صراحت چنین می گوید:

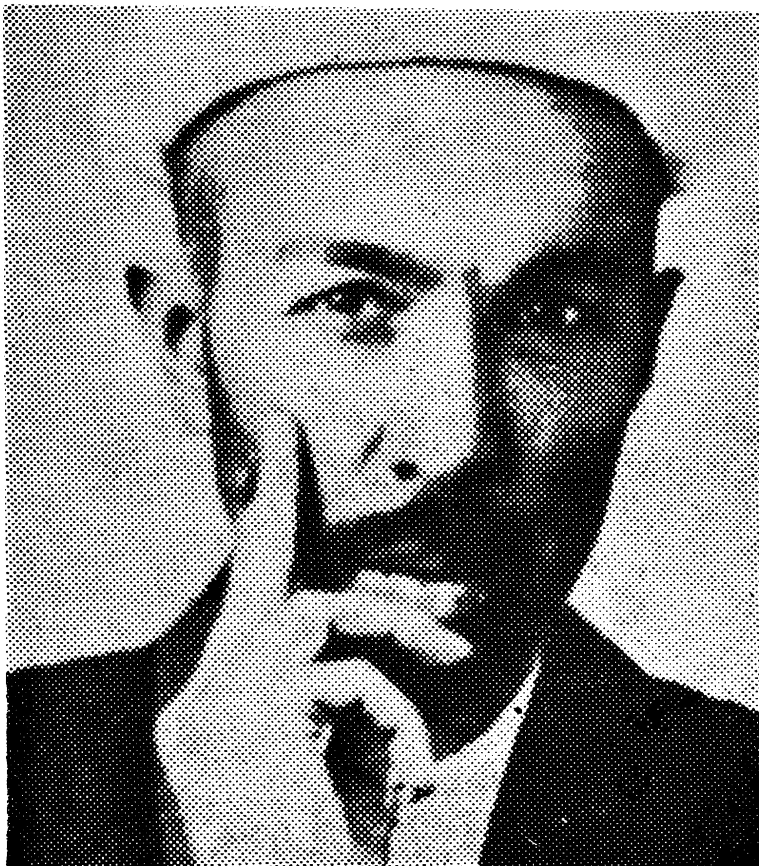
کوشش برای جدا کردن زیبایی از اخلاق در اواخر قرن هجدهم منجر به ظهور یک کابوس شد، و آن مبحث جمالشناسی است... ما تردیدی نداریم در گفتن این نکته که زیبایی همین که از اخلاق جدا افتاد بیشتر معنی خود را از دست می دهد، ولو اینکه همه جمالشناختان

تحسسی و خواه عقلی، صورت بدهد) ممکن است که در لحظه انگیزش پریشان شود و زبانش بسته شود. اگر مثل نویسندگان مطبوعات وقتش محدود باشد، می تواند ذهن بی میل خود را به کمک کتاب لغت وادارد که یک لفظ انتزاعی کمابیش معادل آن بینشی که باید بیان شود پیدا کند. اما اگر آن نویسنده عاقل باشد فقط صبر خواهد کرد، تا وقتی که عین الفاظی که بیان کننده دقیق بینش او است به خاطرش خطور کند. تنها توضیح ممکن این قضیه این است که ذهن وقتی که مواد خام در اختیار داشته باشد به طور ناهشیار به آفرینش می پردازد. خمیر خام را به تنور می زنیم و به موقع نان از تنور بیرون می آوریم. و باز، تنها توضیح ممکن این توضیح به نظر من این است که فرض کنیم که آن بینشی، یا آن مرحله قبل از بینشی، که هنرمند را به بیان انگیزه است، در نسج عصبی مغز جسماً صورت بسته، منتها آن صورت هنوز صورتی نداشته است که در همان زمان از طرف قالبهای آماده (الفاظ انتزاعی) در ارتباط جسمانی با واحدهای بینش شناخته شود. اما یک مرکز جذب تشکیل شده بوده است، و در جریان زمان آن مرکز واحدهای بیان، یعنی الفاظی را که در معنی می گنجند، جذب می کند. و به نظر من این است آن دستگاهی که بینش را با الفاظ انتزاعی ترکیب می کند و با کفایت خود استعداد فیلسوف - و هنرمند - را معین می سازد.

برای آنکه مبدا خوانندگان تصور کنند که این نظریه در باب الهام همان ماتریالیسم است که دور برداشته است، من توجه آنها را به مرحله دیگری از تحلیل آقای راسل جلب می کنم که رنگ مسئله را کاملاً دیگرگون می کند. منظوم مسئله حقیقت و بطلان است. حل صورتی این مسئله دشوار نیست: حل صورتی عبارت است از تحقیق قضایا از راه مربوط ساختن تصورات مشکله آنها با مصداقهای عینی شان. این حل صورتی، چنانکه آقای راسل اشاره می کند، درست است اما وافی به مقصود نیست. مثلاً موضوع ترجیحی را که ما برای تصدیقات صادقه دون اعتقادات کاذبه قائل هستیم توجه

بهار و ادب فارسی

مجموعه‌ای از مقالات ملك الشعراء بهار در مقوله‌های ادبی از طرف شرکت سهامی کتابهای جیبی درآستانه انتشار است. قطعاتی از دو مقاله این کتاب دو جلدی را برای خوانندگان کتاب امروز برگزیده‌ایم.



ملك الشعراء بهار

مکتوب

کوه «آتنا» اشتباه کرده‌ام. و این دوسه مطلب را در دو صفحه مجله ارمغان با آب و تابی بسیار گنجانیده‌اند.

پس معلوم شد گناه اول من این بوده است که در یازده سال قبل «سوسیالیزم» را به جای «سوسیالیست» در روزنامه نوشته‌ام. با آنکه انسان جایز الخطاست خاصه در زبانهای بیگانه. و دیگر برای کسی که بیست سال عمرش را در نوشتن مقالات و گفتن اشعار گذرانیده، چنین سهوی در صورت صحت گناه او نخواهد شد، خاصه که پس از سالیان دراز آن را به چشم نویسنده بکشند، با وصف این، جای تأسف است که این بهتان اصل هم ندارد و گویا نویسنده محترم فقط به مسموعات خود که در آن اوقات غالباً جزء ترهات بوده و جراید سیاسی هر روز مخالفین خود را به امثال آن اباطیل متهم می کرده‌اند، اعتبار کرده و تجدید مطلع نموده‌اند.

مقاله‌ای که من در باب سوسیالیزم نوشته‌ام در «نوبهار

آقای مدیر محترم، در آن مجله شریفه مقاله‌ای به امضای گمنام انتشار یافت که [در آن] از مقاله آقای کسروی انتقادی شده بود. آقای کسروی تا به حال چهار مکتوب و مقاله در قبال آن نوشته‌اند. دو در «مجله آرمان» و یکی در یکی از جراید و دیگری در مجله شریفه «ارمغان». و در ضمن آنها بدون بردن نام من اشاراتی انتقادآمیز به مقالات سابق و لاحق من نموده، و از آن جمله یکی این است که من در يك مقاله‌ای «سوسیالیست» را به جای «سوسیالیزم» نوشته‌ام یا به عکس... و دیگر آن است که من در حاشیه کتاب پهلوی، که ملك ایشان بوده است، برخی از لغات پهلوی را غلط ترجمه کرده و نوشته‌ام، از قبیل: «بخت» به جای «براة»، «شرم» به جای «سلم»، «برسری» به معنی «بعلاوه» و غیره... و دیگر آنکه من شهر «پمپی» را با

در بین ایامی که آن کتاب بین ما مشاع و گاهی نزد من و گاهی نزد ایشان بود، روزی در کنار صفحه‌ای از کتاب که به جهت همین کار آماده شده بود، چند لغتی نوشتم و البته آن روز من و ایشان هردو مبتدی بودیم و لغات هزوارش یعنی لغات آرامی را درست نمی‌دانستیم، مگر آنکه به فرهنگ مراجعه کرده یا از استاد تحقیقی شده باشد... و در همین ایام آقای کسروی که غالباً در خانه من تشریف می‌آورد به سبب گرفتن رتبت قضایی عالی از آمد و شد بامن پاکشید و بهانه را چیز دیگری قرار داد. ضمناً این ترك مراوده وقتی شد که آن کتاب در ی‌د تصرف ایشان درآمده بود.

این بود مقدمه حدیث کتاب پهلوی، ملك طلق کسروی، که من در حاشیه آن چیزی نوشته بودم. بعد نسخه‌ای از آن کتاب را جناب پروفیسور بهرام گور به من هدیه دادند و پیش از آن هم نسخه‌های مفید دیگری از دوستان ساکن هندوستان برایم آمد و بحمدالله از مراجعه به رفقا (؟) خلاصی حاصل شد. [...]

آقای کسروی در همان مقاله اعتراض دیگری بر من کرده است که گویا من در سالهای گذشته به کسی اعتراض کرده‌ام که «گراییدن» خطاست و «گرویدن» درست است... در اینجا می‌بایست اصل موضوع را اگر معترض بی‌غرض بود ذکر می‌کرد، چه «گراییدن» جایی دارد و «گرویدن» جایی. و بدیهی است که این را به جای آن نمی‌توان استعمال کرد. و چون اصل موضوع معلوم نیست و من هم آن را به یاد ندارم، بحث درین باب را به بعد موکول می‌داریم و مختصراً می‌گوییم: «گرویدن» فعلی است معنوی و به معنی پیروی کردن و ایمان آوردن و پیوستن عقیدتی است به کسی یا به چیزی، ولی «گراییدن» فعلی است صوری و به معنی قصد کردن و رفتن، و گاهی هم این فعل اخیر با ذکر مفعول مجازاً به معنی دیگری از قبیل حرکت دادن و راندن استعمال شده است. [...]

و در خاتمه معترض را متذکر می‌شود که ایشان هرگاه بخواهند در جامعه محترم باشند، بایستی در همان مسائلی که تحقیق کرده و تخصص دارند بحث کنند و در قسمت زبان و لغت و قواعد ادبی فارسی که از آن دورند به خود زحمت معارضه ندهند، و اگر هم اعتراض و انتقادی در سبک‌نویسندگی خود از کسی که اهل اطلاع است شنیدند، غنیمت بشمرند، و جدال و هنگامه برپا ننمایند و دشنام ندهند، زیرا هر کسی عاشق خیال و پای بند عزت نفس خویش است، لیکن جماعت، عاشق کسی نیست و تنها عشق و علاقه جماعت به حقایق ثابت است و کسی که زبان دارد راضی نخواهد شد با خلط مبحث و هایهوی حق او را باطل سازند.

مطلب دیگر که جناب کسروی در مجله «آرمان» به من نسبت داده که مستحق بازگویی و قضاوت عمومی ملت ایران است، آن است که در ضمن سایر نسبتها تقریباً چنین می‌نویسد: قصیده فلان شاعر شیروانی را به نام خود در روزنامه نوشتن و غزل فلان شاعر ترشیزی را هم به نام خود برداشتن... الخ

من مدتی بود میل داشتم کسی که این شهرتها را می‌دهد بشناسم. روزی یکی از فضلاء شیرازی به من گفت در

هفتگی است، از شماره اول تا شماره نهم آن روزنامه، و اتفاقاً در تمام آن مقاله لفظ سوسیالیست و سوسیالیزم هریک به جای خود نوشته شده و مخصوصاً مدیر محترم «آرمان» به مرور آن مقاله برای تحقیق، بر من منت نهادند و چنین زلتی که آقای کسروی نسبت داده‌اند دیده نیامد. تنها در اواسط آن مقاله، یکی دوجا هست که «سوسیالیست» نوشته شده که ممکن بوده است آن را «سوسیالیزم» هم نوشت و مقالتهی که صدار در آن از لغات سوسیالیست و آفاریشیت و کمونیست و ترجمه‌های آن: اجتماعيون، فوضيون، اشتراكيون، ذکر شده چگونه ممکن است در میانه چنین اشتباهی دست دهد. و اگر یکجا احیاناً چنین اشتباهی روی دهد، بدیهی است از سهو مطبعه است و مطلبی نیست که آن را موضوع جار و جنجال قرار دهند. خاصه بعد از ده بازده سال که آبهای اغراض سیاسی از آسیابها افتاده و مردم در روی حقایق اخلاقی و ادبی و علمی بحث می‌کنند، تاچه رسد که به قول اساتیدالسنه خارجه هرگاه نویسنده‌ای عمداً چنین بنویسد بر خطا نبوده و در زبان فرانسه نظیر دارد.

و چنانکه قبلاً اشاره شد بر فرض صحت این مطلب تازه خواه گناه مطابع باشد و خواه گناه کاتب، نقلی ندارد که امروز اسلحه دست آقای کسروی شود... هیچ کس در عالم مدعی عصمت نیست. همه کس در همه حال اشتباه می‌کند. اگر من در نوشتن يك لغت اجنبی سهو می‌کنم دیگران در نوشتن لغات فارسی سهو می‌کنند... وفایده انتقادات همین است که باریگر ازین سهوها روی ندهد، لیکن چیزی که به قول خود کسروی يك روز در زمان خود انتقاد شده و جواب آن داده آمده، پس از ده سال بازگویی شدنش از حد طبیعی انتقاد خارج و در ردیف بدگویی و دشنام دادن قرار خواهد گرفت. اما قسمتی که می‌نویسد: «شهر پمپی را با کوه آتنا اشتباه کرده...» این هم از همان قبیل است که گفته شد، زیرا ابداً شهر پمپی را با آتنا اشتباه نکرده و شعر چنین است:

چونانکه به شارسان پمپی ولکان اجل معلق افکند
گوینده ابتدا به جای «ولکان» آتنا آورده و بعد در شماره آینده آن را اصلاح کرده است. و تنها ترك اولایی که مرتکب شده آنکه آتنا را قله کوه «وزو» فرض کرده، و اگر به تألیفات فاضل‌ترین مؤلفین از نظر خرده‌گیری مراجعه شود، نظیر این اشتباهات ناچیز فراوان دیده می‌شود. و ای کاش اشتباهات مدعیان و منتقدین من در همین حدود می‌بود و از آن تجاوز نمی‌نمود.

اعتراض دیگر آنکه من در حاشیه کتابی پهلوی که ملك کسروی بوده است، «برات» را که به معنی برادر است، «براه» به معنی سند خوانده‌ام و «شرم» را که «شلم» به معنی درود است «شرم» به معنی حیا و نجابت گرفته‌ام و «برسری» که به عقیده کسروی به معنی «بد» می‌باشد، برتر معنی کرده‌ام و غیره...

اولاً آن کتاب که می‌گویند، مال ایشان نبوده و متعلق به آقای دانش است که در نزد بنده و کسروی امانت بوده و پس از آنکه آقای کسروی به علت شغل قضاوت با من ترك آمد و شد کرد کتاب مذکور متون پهلوی در نزد مشارالیه باقی ماند.

۱ - در اینجا شرح مفصلی در کتاب آمده است که در طی آن مرحوم بهار به يك يك ایرادات مرحوم کسروی در مورد ترجمه کلمات پهلوی جواب می‌گوید (کتاب امروز).

به قدری عنودانه و بیفایده است که به مشاجرات مبتدیان شبیه تر است.

شرح سکه گرزوس را در ماه نوامبر ۱۹۲۲ جریدهٔ Dernière Heure منطبقه بلژیک نوشت و در شمارهٔ ۱۱ «نوبهار هفتگی» منتشر شد.

شیرهای دیوار کاشی شوش و شیروگوزن و غیره را در کتب دموگران و فهرستهای موزهٔ لوور و چندین کتب و رساله که در بارهٔ حفريات شوش نشر شده و کودکان ایران هم دیده‌اند، می‌توانند پیدا کنند و به قدری مشهور است که محتاج به کنجکاوی نبوده و نیست...

راجع به «تندیس» به معنی مجسمه، گذشته از فرهنگها لغت تندیس به همین معنی ورد زبان مردم کرمان است. اگر باور ندارند از مردم آنجا پرسند و هرگاه در لغت پیکر هم تردیدی دارند به کتیبهٔ اردشیر مراجعه کنند مطلب آشکار خواهد شد و دیگر محتاج نخواهند شد تندیس را به جای پیکر و پیکر را به جای تندیس استعمال فرمایند.

در پایان مقال به آن آقای عزیز تذکر می‌دهم که مطابق اطلاعاتی که از حال من دارند، بر عزلت و کناره‌گیری و انقطاع من بیخشانید و هرگاه دیگران ایشان را به آزار من تحریص کنند تن در ندهند و دیگری را برای همنبردی برگزینند، چه به قول نظامی: «همانا فرض‌ترزین کار دارم».

سوگند در ادبیات فارسی

در عهد باستان سوگندان گوناگون معمول بوده است و عمل سوگند خوردن یا سوگند دادن را، که بایستی در حضور موبدان صورت پذیرد «ور» می‌گفته‌اند و «ور» نیز به اقسام و انواع بوده، از آن جمله «ورگرم» که باید سوگند خوار دست در آتش کند، یا انگشتان را در آب جوشیده یا روغن گداخته فرو برد، و یا روغن داغ و سرب گداخته یا مس گدازان بر سینه او فرو ریزند و در همه این حالات مرد سوگندخوار سوزد و به سلامت بیرون آید. و یکی از یادگارهای کهن که از «ورگرم» در داستانهای ایران باقی مانده است، سوگند «سیاوخش» است در حکایت تهمتی که «سودابه» زن پدرش «کاوس» به او زده بود و او برای پاکدامنی خویش از کوه آتش که عظیمترین اقسام «ورگرم» بود، عبور کرد و نسوخت، چنانکه فردوسی در این معنی فرماید:

زهر در سخن چون بر این گونه گشت
به آتش بیاید همی برگذشت
چنین است سوگند چرخ بلند
که بر بیگناهان نیاید گزند
نهادند بر دشت هیزم دو کوه
جهانی نظاره شده هم گروه
گذر بود چندانکه جنگی سوار
میانش به تنگی نکردی گذار
پس آنگاه فرمود پرمایه شاه
که بر چوب ریزند نفت سیاه
بیآمد دو صد مرد آتش فروز
دمیدند و گفتی شب آمد به روز
نخستین دمیدن سیه شد ز دود
زبان در آمد پس دود زود
سیاوش بیآمد به پیش پدر
یکی خود زرین نهاده به سر

انجمن ادبی شیراز ذکر تو می‌رفت و مکرر می‌شد. شخصی خراسانی که به سمت ریاست یکی از دوایر به شیراز آمده بود، تو را منکر شده و گفت اشعار بهار از بهار شیروانی است و دیگران بروی حجتها گرفتند و آن شخص خجل شده دم فرو بست.

در طهران هم این ترانهٔ مضحک، یکی دوجا، از قول همان شخص معهود که از رفقای همسال من بوده و از راه سیاست با من مخالفتها و همچشمی‌هایی داشت و امروز به کیمیاگری مشغول شده است شنیده شد، لیکن قابل توجه قرار نگرفت. چه مطلب ناپخته‌تر از آن بود که بتوان توجهی بدان معطوف داشت.

اکنون این زمزمه را آقای کسروی نیز به عنوان آخرین ضربت و به جرم انتقادی که گمنامی از وی و نوشته‌های وی کرده، در مجلهٔ «آرمان» با نهایت بی‌مروتی تجدید ساخته و شاعری ترشیزی را هم بر آن افزوده است!

چون برخی مردم ایشان را مورخ می‌شمارند و ناچار مرد مورخ بایستی گفته‌هایش متکی به اسناد بوده و از حب و بغض و عواطف پست و تعصبات کودکانه بری باشد، من از مشارالیه می‌خواهم که برای اثبات این نسبتی که به من داده توضیحاتی بدهد و نیز شاعر ترشیزی که غزل او را من به نام خود نشر داده‌ام به مردم معرفی نماید و قصایدی را که از بهار شیروانی می‌داند نام ببرد و بنویسد که اینها از روی چه مدرکی است.

بهار شیروانی در تهران مرحوم شده و عیالی داشته‌است کردیه و به طریقی که مرحوم ایرج میرزا نقل می‌کرد پس از مرگش زنش دارایی و کتب و اشعار او را برگرفته و به کردستان آذربایجان، که از همانجا بود، رفته است و آقای حیدری نمایندهٔ مجلس که شخصی شاعر و از شاگردهای مرحوم بهار شیروانی می‌باشند نیز از سرگذشت بهار واقفند. چه مناسبتی بین من و بهار شیروانی است و کدام وجدان قبول دارد که دیوانش را من که شاید در سال مرگ او وجود نداشته‌ام ربوده و هرچه شعر گفته و می‌گویم، خواه اجتماعی، خواه سیاسی، خواه برای مشروطه، خواه برای وطن، همه را آن شاعر پیشگویی کرده و به من میراث سپرده است؟

آیا هرگاه کسی بخواهد بادیوان دیگری شاعر شود، این درجه نمی‌داند که لااقل برای پی‌گم کردن، تخلص آن شاعر را برخود نگذارد؟

سبحان الله این چه خویی است...

در مقالهٔ دیگر باز چیزها نوشته و راجع به کتاب «التنبیه» ایرادات عجیب و غریب وارد ساخته و حال آنکه باید بدانند، نسخهٔ اصل آن کتاب که متعلق به مدرسهٔ مروی است مدتها پیش از آنکه به دست ایشان بیاید توسط سید احمد نجفی در نزد من امانت بوده و من که شرح آن کتاب را نوشته‌ام لازم بود که وصف نسخهٔ اصلی را بنمایم، زیرا آن اصل است و نسخهٔ کسروی فرع و معلوم هم نیست اصلاحاتی که کرده‌اند تاچه اندازه مرضی مؤلف است. ازین گذشته ذکر نسخهٔ ایشان هم شده است و عجب دارم ازین خوی عجیب که راضی نیستند با بردن نام نسخهٔ ایشان ذکر می‌کنند از نسخهٔ اصل بشود!

اما سؤالاتی که در مقالهٔ دیگر «آرمان» از گمنام کرده‌اند که آیا سکهٔ گرزوس را کجا دیده است و شیرهای کاشی شوش را خودش در موزهٔ لوور تماشا کرده یا نه و غیره،

و بعید نیست که داستان «ابراهیم» پور «آزر» بتگر نیز که به آتش رفت و آتش بر او گلستان شد در اصل عمل «ورگرم» بوده است.

و نیز داستان مس گداخته که بر سینه «آذربادمارسپندان» پور «زرتشت» از علمای بزرگ زردشتی در حضور شاهنشاه ساسانی ریختند و گویند وی عریان خفته و مس گداخته بر او ریختند و مس گدازان مانند شیرسپند از اطراف پستانهای آذرباد فرو می ریخت و او را زبانی نمی‌رسانید از این قبیل بوده است.

لفظ «باور» که به معنی «تصدیق» و «اذعان» است از این ریشه و اصل می‌باشد، و مراد آن است که مطالبی که گفته یا شنوده می‌شود مانند آن خواهد بود که در باره آن مطلب

هشیوار با جامه های سپید
لبی پر زخنده دلی پر امید
یکی بارگی بر نشسته سیاه
همی گرد نعلش برآمد به ماه
پراکنده کافور بر خویشتن
چنان چون بود ساز و رسم کفن
تو گفתי به مینو همی رفت شاه
نه برکوه آتش همی رفت راه
ز هر سو زبانه همی بر کشید
کسی خود و اسپ سیاوش ندید
یکی دشت بادیدگان پر ز خون
که تا اوکی آید از آتش برون



احمد کسروی

«ور» به عمل آمده و سوگند خورده شده است. اما آنچه بیشتر مربوط باروح مقاله دکتر [صورتگر] است، طرز سوگندی است که در یکی از مآخذ قدیم «پهلوی» برای ما باقی مانده - و این مآخذ، کتاب حماسه ملی «ایاتکار» زریران است - آنجا که «ویشناسپشه» می‌خواهد از علم «جاماسپ» وزیر خود راجع به چگونگی احوال رزم فردا که «ارچاسپ» پادشاه هونها (خیونان خذاة) دارد وقوف یابد. و جاماسپ که علمش مربوط به اخترشناسی بوده و از

از آتش برون آمد آزاد مرد
لبان پر زخنده به رخ همچو ورد
چو او را بدیدند برخاست غو
که آمد از آتش برون شاه نو
چنان آمد اسب و قبای سوار
که گفتمی سمن داشت اندر کنار
چو بخشایش پاک یزدان بود
دم آتش و باد یکسان بود

قلب می‌نهادند و به جلال باری تعالی و به دین خود و به جان عزیزترین اقربای خویش قسم می‌خورده‌اند، و از آن پس شمشیر پولادین روشن و تیز را در دست گرفته دست را از قبضه تا به سر شمشیر سه مرتبه می‌مالیدند و عهدی که بایستی ببندند می‌بسته‌اند.

از مجموع این سوگندنامه تنها نام خدای و نام دین و کتاب دینی «اوستا» و به جان عزیزان و به شمشیر در اشعار شاهنامه دیده شود، و قسمتی را آقای دکتر صورتگر ذکر کرده‌اند و دقتی نیز در همین موضوع مانحن فیه چنین گوید:

پرسید ازو شاه و گفتا خدای
ترا دین به داد و پاکیزه رای
چو تو نیست اندر جهان هیچ کس
جهاندار دانش تو را داد و بس
بیادست کردن ز اختر شمار
بگویی سراسر مرا روی کار
که چون باشد انجام و فرجام جنگ
کرا بیش خواهد بد اینجا درنگ
نیامدش خوش پیر جاماسب را
به روی دژم گفت گشتاسپ را
که ای کاشکی ایزد دادگر
ندادی مرا این خرد وین هنر
مراگر نبودی خرد شهریار
نکردی زمن بودنی خواستار
نگویم من این ور بگویم به شاه
کند مر مرا شاه شاهان تپاه
اگر بامن از داد پیمان کند
که نی خود کند بد نه فرمان کند
جهاندار گفتا: به نام خدای
بدین نام دین آور پاکرای
به جان زیر آن نبرده سوار
به جان گرانمایه اسفندیار
که نی هر گزت روی دشمن کنم
نه فرمان دهم بدونه من کنم
تو هرچ اندرین کاردانی بگوی
که تو چاره دانی و من چاره جوی*

□



شکست شاه و شهادت برادرش و شاهزادگان دیگر آگاهی داشته است، جرأت اظهار نمی‌کرده و شاه نیز به ابرام ازو پرسشی می‌فرموده است. در اینجا جاماسب شاه را سوگند می‌دهد و این است متن عبارت کتاب یادگار زیران که عیناً به زبان «پهلوی» می‌نویسیم و سپس آن را به «دری» گراش می‌دهیم.

«پس وشتاسپ شه اوکی گاس نشیند، و جاماسب بیتاش او پیش خواهد گوید کومن دانیم کوتو جاماسب داناك و بیناك [واخترا] شناس هیه. اینچ داند کو کنده روج واران آید چند سرشك او دمیک آید، و چند سرشك اورسرشك آید و اینچ دانیه کوهوروران و شکید و کتام آن گل اروج و شکید و کتام آنی شب کتام آنی فردا، اینچ دانیه کومیتراک کتام آن آب دارد و کتام آن نی دارد، اینچ دانیه کوفردا روج چی بوذاندرا آن اژدها رزمی و وشتاسپان هیچ پسران و برادرانی من کی وشتاسپ شه زیود و کی میرد.

«گوید جاماسب بیتاش کو کاچ کدمن هیچ مادر نی زادام ایوپ کد زادام پنخویش بخت پد رهیکه مردام، ایوپ مروی بوذام اودریپ اوفستام، ایوپ شماخ بغان این پرشن هیچ من نی پرسیدایه یگدزتان پرسید یه ادا کم نی یز بهوم بو کدر است گویم.

«گر شماخ بغان سهیددشنی خویش روبان ورید پنخوره او هر مزدی دینی مزدیسان و گیان زیری برادر سوگند خورید کو شمشیری پولادین و شیدی تیر (هیچ) ایروار تاك او درواست سه بار بی مال کوت نی زیم و نی کشم و نی چ تو پندسپا هر داریم تاك گوید کوچی بوذاند آن رزمی وشتاسپان.»

گراش:

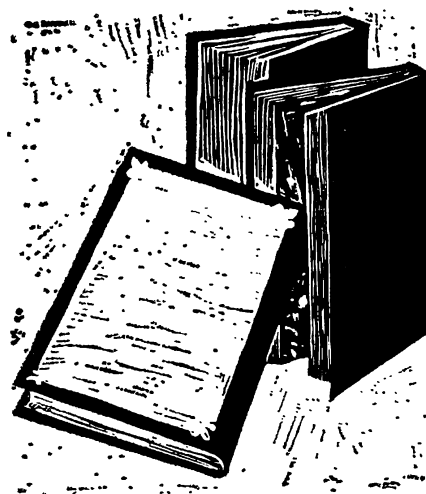
«پس گشتاسپ شاه بر تخت کیان نشیند و جاماسب بیتاش را بر نزدیک خواند گوید که من دانی که تو ای جاماسب دانا و بینا و اخترشناسی، این را نیز دانی که چون ده روز باران آید چند قطره بر زمین افتد و چند قطره بر سر قطره افتد و این نیز دانی که نباتات بشکفت و کدام از آن گل در روز بشکفت و کدام آن در شب و کدام آن در فردا، این نیز دانی که میخ کدام از آن آب دارد و کدام از آن ندارد، این نیز دانی که فردا روز چه باشد در آن اژدها رزم گشتاسپی از پسران و برادران من کی گشتاسپ شاه کی زنده ماند و کی بمیرد؟

«گوید جاماسب بیتاش که، کاشکی من از مادر نژادمی، یا چون بزادمی به بخت خویش در کودکی بمردمی، یا مرغی بوده در دریای آب اوفتادمی، و یا شما خدایگان این پرشن از من نرسیدی برای آنکه چون پرسیدند هر آینه من قربانی نشوم برای اینکه به شما راست بگویم.

«اگر شما خدایگان صواب بینید دست خویش را بر روی قلب خود برده به خوره (جلالت) اورمزد و بدین مزدیسان و جان «زیر» برادر خود سوگند بخور و شمشیر پولادین و صیقلی را نیز از قبضه تا به سر تیغه شمشیر سه بار دست بمال که تو را نه بزیم و نه بکشم و نه نیز تو را به زندان سپارم، تا بگویم که در آن رزم گشتاسپی چه خواهد بود.»

پس از این قرار دیدیم که یکی از طرق سوگندخوارگی بزرگان نزد زیردستان این بوده است که دست راست را روی

ترجمه‌های مکرر و اخبار مطنطن



کتاب‌درایران

د. تابنده

*** ترجمه‌های مکرر.** اخیراً بنگاه ترجمه و نشر کتابی منتشر کرده است از نویسندۀ آمریکایی گیلبرت هایت با عنوان «هنر آموزش» به ترجمۀ خانم ناهید فخرائی. انتشارات این‌سینا همین اثر را زیر عنوان «معلم و شاگرد» به ترجمۀ آقای پرویز مرزبان یک بار در سال ۱۳۳۵ و بار دیگر در سال ۱۳۳۶ نشر داده بود. کتاب «خاک خوب» خانم پرل بک یک بار توسط شادروان غفور آلبا (کتابهای جیبی) و بار دیگر توسط آقای فریدون بدره‌ای زیر عنوان «زمین خوب» (انتشارات مرجان) به فارسی برگشته است. کتاب «نسل ازدها» اثر همین نویسنده وقتی به ترجمۀ آقای شاهرخ باور توسط انتشارات طهوری منتشر شد ترجمۀ آماده به چاپ آقای احمد قاضی از همین کتاب به بایگانی سپرده شد. و همین‌ها با انتشار کتاب «اصول الکتروکاردیوگرافی در تشخیص بیماریها» اثر پرفسور گلدمن به ترجمۀ آقای ناصر سیم‌فروش (انتشارات مروج) بر ترجمۀ دیگری از همین اثر توسط آقای دکتر ابراهیم یزدی و همکاران نازل گردید.

صحبت از ترجمه‌های مکرر از یک اثر واحد است که به ترتیبی از ویژگیهای صنعت نشر ما شده است. و در این میان از ترجمه‌های فارسی به فارسی آثار پرفروش که اغلب بخش قابل ملاحظه‌ای از بساط کتابفروشان کنار خیابان را پر کرده‌اند بحث نمی‌کنیم. این قضیه - که برای خود قضیه‌ای است - بماند برای یک فرصت دیگر. مقصود ترجمه‌هایی است که توسط دو مترجم یا دو گروه مترجم با و اغلب بدون اطلاع از یکدیگر مستقلاً از اثر بیگانه ممکن است به عمل آید. و «ممکن است به عمل بیاید» در واقع

نیست. به عمل می‌آید، به تعدادی که باید گفت نسبتاً قابل توجه است. گاهی بازار نویسندۀ مورد ترجمه آنچنان گرم است که تا سه ترجمه از یک اثر او ممکن است منتشر شود (مثلاً «ارباب پونتیلیا و خادمش ماتی» برتولت برشت یا داستانهایی «پی‌پی جوراب بلند» خانم آسترید لیندگرن) و گاه تصور می‌رود بازار نشر بیشتر از یک ترجمه را جذب نتواند و در نتیجه ترجمه‌های دوم و سوم اثر، چاپ نشده باد می‌کند. این وضع، که به یک تخمین اقلاً دامنگیر ۱۰ تا ۱۵ درصد محصول ترجمۀ کشور می‌شود، خوب است یا بد؟ گروهی از دوستان بنده عقیده‌ای به قبول هیچ‌گونه محدودیت برای ترجمه ندارند، به عقیده ایشان ترجمه فراخ-میدانی است که هر کس می‌تواند - و باید - به میانه آن بیاید و اسب بتازد و گوی بزند، تا از این راه بهترین گوی‌زن هویدا گردد و چنان در کار خود چیره باشد که حاضران جملگی از گوی‌زن وی حظ کنند. بنده در کار ترجمۀ شاهکارهای ادبی جهان با این دوستان هم‌آوازم. چطور ممکن است کسی تصور کند که آقای الف از عهده ترجمۀ تمامی نمایشنامه‌های شکسپیر برمی‌آید؟ آقای ب و خانم ج هم حتماً باید طبع آزمایی کنند. ماجرای ترجمۀ «چنین گفت زرتشت» نیچه با کوشش آقایان داریوش آشوری و اسماعیل خوئی و کوششهای قدیمی‌تر دیگران و کوشش اخیرتر آقای کامبیز گوتن (که ترجمۀ جدید ایشان از این پس منتشر خواهد شد) ممکن است کاملاً به پایان نرسد. اصلاً می‌گویند هر نسلی باید ترجمه‌ای خاص خود از این گونه آثار داشته باشد. اما همه کتابهایی که به فارسی ترجمه

می‌شوند متأسفانه آثار درجه اول ادبی نیستند. برخی از آنها اصلاً ادبی نیستند، علمی هستند. بنابراین منطقی خواهد بود اگر بگوییم ترجمه‌های مکرر از این قبیل مطالب واقعاً لازم نیست. و اگر یک نفر ترجمۀ متوسط خوبی هم از یکی از این گونه آثار انجام بدهد نفر دوم هیچ لازم نیست در طلب ترجمۀ «خوب» همان اثر راه رفته را باز پیماید. او می‌تواند کار تازه‌ای را شروع کند. به این ترتیب ما نه تنها از انرژی ذهنی بسیج شده برای ترجمه استفاده بیشتری می‌کنیم، بلکه منابع مالی ناشران ما نیز به روش معقولتر و پرمثمرتری به کار می‌افتند.

و اما چگونه ممکن است به این تقسیم کار ایده‌آل رسید؟ جواب حاضر و آماده از بنده نخواهد؛ قصد از نوشتن این سطور بیشتر طرح مسئله بود تا ارائه راه حل. در عین حال دوسه‌راهی را که شاید بتوان مورد استفاده قرار داد شرح می‌دهم، با محاسن و معایشان، تا ابعاد این مشکل بهتر دیده شوند:

(۱) پیوستن ایران به یکی از معاهدات بین‌المللی کاپی‌رایت و الزامی شدن ترجمۀ «مجاز».

البته مضحک خواهد بود اگر صرفاً به خاطر پرهیز از مشکل ترجمه‌های مکرر تصمیم به پیوستن به جمع کشورهای متعهد به حمایت از «کاپی‌رایت» را بگیریم. این موضوع برای خودش موضوع مهمی است و سنجیدن منافع و مضار آن، از حوصله این مقال خارج است و تازه معلوم نیست از عهده پنده برآید. اما هرگاه تصمیم بر پیوستن قرار گرفت یکی از نتایج آن جلوگیری از ترجمۀ مکرر آثار معاصران است (آثاری که حداقل سی سال از

مرگ مؤلف آنها گذشته باشد در حیطة «مالکیت همگانی» قرار می‌گیرند و هر کسی می‌تواند آنها را به زبان دیگری ترجمه کند). علت آنها واضح است. چه اگر برای ترجمه يك اثر بنابر کسب اجازه ترجمه از صاحب اثر باشد تنها يك نفر - یا يك ناشر - اجازه می‌یابد ترتیب ترجمه را بدهد و انحصاراً از مزایای قانونی و تجاری آن استفاده کند.

۲) منوط کردن شروع ترجمه به صدور جواز از طرف يك مرجع رسمی. این راه حل، اگر حتی عملی و مؤثر هم باشد، راه حل دلچسبی نیست و بنده خود می‌گویم مباد! این نوع جواز صادر کردن جزآنکه سلطه «میزب-سالاری» را برارباب قلم زیاد کند کار دیگری نمی‌کند، کما اینکه صدور جواز ساختمان از طرف مراجع شهری تهران را زیباتر نساخته‌است.

۳) تأسیس يك دفتر اطلاعات تألیف و ترجمه از طرف اتحادیه ناشران (یادستگاهی شبیه آن) برای آگاه نگاه داشتن نویسندگان و مترجمان از کار يك‌دیگر. بنده شخصاً رغبت بیشتری نسبت به این راه دارم، هرچند ممکن است راه حل قاطعی نباشد و هرچند که به احتمال زیاد دفاتر این دفتر از ادعاهای مترجمان سودائی کم‌کار خواهد شد. در هر حال ناظران تیزبین خواهند توانست ادعاهای بوج را از داعیه‌های پر تمیز دهند و شاید از این میان هماهنگی بیشتری در کار ترجمه پدید آید. اگر راه‌حلهای دیگری نیز به ذهن دوستان خطور کند، «کتاب امروز» از درج آن خوشحال خواهد بود.

* سال جهانی کتاب در ایران. چنانچه

خوانندگان در بخش «کتاب در جهان» ملاحظه کرده‌اند یا خواهند کرد رویدادهای بسیاری به‌این‌کار کشورهای مختلف جهان برای بزرگداشت کتاب و تشویق کتابخوانی در سال ۱۹۷۲ ترتیب داده شده است که برخی از آنها در این چند ماهه اول سال انجام گرفته است و بقیه تا پایان سال انجام خواهد گرفت. در ایران، تا آنجا که بنده می‌دانم، هنوز هیچگونه اطلاعاتی در این باره منتشر نشده است، هر چند که یقیناً کارهایی در دستور قرار دارد. این است که قبل از نگارش این چند سطر بنده کوشیدم رسماً خبری بگیرم و موفق نشدم (که از علل این ناکامی حتماً یکی این است که آقای کتابنده خبرنگار مهملی است. ویکی دیگر کسالت آقای فریدون اردلان، دبیرکل کمیسیون ملی یونسکو در ایران، که امیدوارم تا حال دیگر رفع شده باشد). می‌ماند چند سطر که در این باب در شماره هشتم بولتن سازمان یونسکو ویژه فعالیت‌های سال جهانی کتاب (مورخ مارس ۱۹۷۲) دیدیم که نقل قولی

است از نماینده ایران در کنفرانس کمیسیونهای ملی یونسکو در کشورهای جنوب آسیا منعقد در بانکوک از ۱۰ تا ۱۳ ژانویه ۱۹۷۲:

ایران جوایز خاصی اعطا خواهد کرد، در قوانین موجود در باب حقوق مؤلفان تجدید نظر خواهد کرد، نمایشگاههای کتاب برپا خواهد داشت و تولید کتاب برای کودکان و نوجوانان را تشویق خواهد کرد. این کوششها زیر نظر وزیر علوم و آموزش عالی انجام خواهد پذیرفت. ایران همچنین درصدد طرح برنامه پنجساله‌ای در باب کتاب و مسائل آن است که در پنجمین برنامه عمرانی کشور ادغام خواهد شد.

این از بولتن یونسکو. و نیز بنده شنیدم که مرکز آمار ایران به‌مناسبت سال جهانی کتاب انجام يك بررسی همه جانبه از کار کتاب در ایران را در دستور قرار داده است.

* جوایز سلطنتی برای بهترین کتابهای

سال ۱۳۴۹. هر سال در مراسم سلام نوروزی برندگان جوایز سلطنتی کتاب معرفی می‌شوند و هر سال جزئیات خبر در انبوه مطالب چندروزه تعطیلات نوروز در مطبوعات گم می‌شود و کتابدوستان اغلب از چند و چون کتابهای برنده آگاهی پیدا نمی‌کنند. از این رو برآن شدیم که مشخصات کامل برندگان امسال را در این ستون چاپ کنیم:

● «فیلسوف ری» اثر دکتر مهدی محقق، انجمن آثار ملی:

«تألیف درجه اول در رشته ادبی»

● «روضات الجنان و جنات الجنان» ابن‌الکربلائی تبریزی، به کوشش آقای جعفر سلطان‌القرائی، بنگاه ترجمه و نشر:

«تصحیح و تعلیق درجه اول در رشته ادبی»

● «ری‌باستان» اثر دکتر حسین کریمان، انجمن آثار ملی:

«تألیف درجه دوم در رشته ادبی»

● «آموزش و پرورش تطبیقی» اثر دکتر محمد مشایخی، امیرکبیر:

«تألیف درجه دوم در رشته علوم انسانی و اجتماعی و تربیتی»

این کتاب از کمیسیون ملی یونسکو نیز در سال ۱۳۵۰ جایزه گرفت.

● «احسن‌التواریخ» حسن‌بیگ روملو، به کوشش دکتر عبدالصین نوائی، بنگاه ترجمه و نشر:

«تصحیح و تحشیه درجه دوم در رشته علوم انسانی و اجتماعی»

● «کوروش بزرگ» اثر شاپور شهبازی، دانشگاه پهلوی:

«تألیف درجه دوم در رشته علوم انسانی و اجتماعی»

● «کتاب الاسرار یا رازهای صنعت کیمیا» اثر محمد زکریای رازی، ترجمه دکتر حسنعلی شیبانی، دانشگاه تهران:

جایزه «ترجمه در رشته علمی»

● «تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی»، اثر ب. اشپولر

ترجمه دکتر عبدالجواد فلاطوری:

جایزه «ترجمه در رشته ادبی»

● «نظام ایالات دردوره صفویه» اثر رهبرین، ترجمه کیکاوس جهاندار، بنگاه ترجمه و نشر:

جایزه «ترجمه در رشته ادبی»

به‌همه برندگان تبریک!

* کتابهای تایم لایف. انتشارات روزن

نخستین کتاب از مجموعه متنوع کتابهای تایم - لایف را به زبان فارسی به‌بازار فرستاده است: «انسان و فضا»، اثر آرتور سی. کلارک، به ترجمه کریم امامی باتصاویر و نمودارهای متعدد. دومین کتاب نیز که در باره چین است در راه است و به‌همین زودیها منتشر خواهد شد. اینک نه‌تنها انتشارات روزن و سازمان کتابهای تایم - لایف بلکه ناظران صنعت نشر نیز مراقب سرنوشت این سلسله کتابها در بازار هستند، چه نشر این گونه کتابهای نسبتاً گران‌قیمت مصور مقوله تازه‌ای را در کار نشر ایران می‌گشاید.

کتابهای لایف در آغاز برای بهره‌برداری هرچه بیشتر از آرشو غنی عکسهای مجله لایف طرح‌ریزی شدند. تکیه بر عکسهای جالب بود و بر چاپ نفیس. و به همراهی عکسها متنی لازم بود که به روشنی موضوع مورد بحث را - چه وصف يك کشور دور دست باشد و چه شرح شاخه جدیدی از يك علم- بکاود. کتاب برای استفاده همه تهیه می‌شد، از این رو نویسنده در هر مورد لازم بود از صفر شروع کند و در عین حال آن قدر زرنک و چیره‌دست باشد که بیان همین معلومات ابتدایی را نیز زیر پرده‌ای از قلمبردازی پنهان کند تا کشش کتاب برای خوانندگان آگاه‌تر نیز از همان آغاز از میان نرود. و چه بهتر که نویسنده هر کتاب یکی از سرشناس‌ترین مراجع در رشته خود باشد و تازه‌ترین کشفیات و معلومات را در مطالب خود بگنجاند.

با این ترکیب، سازمان کتابهای لایف، کتابهای متعددی را وارد بازارهای جهان کرده است. مشکل انتشارات روزن در حال حاضر بالا نگاه داشتن کیفیت ترجمه، چاپ و صحافی نسخه فارسی این کتابهاست تا از نسخه‌های اصلی دست‌کمی نداشته باشند.

* تشخیص افتراقی بیماریهای داخلی.

این کتاب که اخیراً از طرف شرکت سهامی

کتابفروشان از مجاری بزرگ توزیع (مثلاً از طریق عمده فروشان) انجام نمی‌گیرد تهیه فهرست دقیق، جامع و مستندی از کتابهای پرفروش هفته یا ماه عملی نخواهد بود.

*** رأی دادگاه.** رأی که شعبه ۲۸ دادگاه جنحه تهران در ماجرای تجدید چاپ کتاب «سکسازان» ژید بر له مترجم، آقای حسن هنرمندی، داد و اکنون در مرحله پژوهش خواهی است، هشداری است به ناشران تا از این پس در کار روابط خود با مترجمان و نویسندگان به محکم کاری بیشتری بپردازند، چه دوماه حبس تأدیبی (قابل خرید) و پرداخت پانزده هزار تومان خسارت برای بیباکترین ناشر نیز بایستی قدری تأمل‌انگیز باشد.

از رأی دادگاه چنین برمی‌آید که آنچه در واقع کفه ترازوی عدالت را به نفع آقای هنرمندی سنگین کرده تجدید چاپ مقدمه و مؤخره‌هایی بوده است که مترجم نوشته و به چاپ جدید ترجمه خود افزوده است. این مقالات، به نظر هیئت دادگاه خود به تنهایی اثری است منطبق بر تعریف «اثر» در قانون جدید حقوق مؤلفان و مصنفان، و از این رو شایسته هرگونه حفظ و حراست.

این موضوع به مترجمان چنین می‌آموزد که قبل از هر تجدید چاپ ترجمه‌های خود بهتر است عطل یا مطالبی برآمده از دل و ذهن و قلم خود بدان بیفزایند تا «اثریت» ترجمه ایشان بیشتر شود، و این ظاهراً کاری است که آقای هنرمندی در آن استاد است. □

دیده می‌شود.

مدتی است در کشور ما نیز کوششهایی برای ترویج این رسم به چشم می‌خورد، هرچند که هنوز نتیجه مشعشی به بار نیاورده است. و مقصود بنده از «نتیجه مشعش» در این مورد خاص حاصل آمدن فهرستی است که برای خریداران و فروشندگان کتاب هردو قابل اعتماد باشد و در صورت لزوم با ارائه مدارک مثبت و آمار متقنه تأیید گردد. چند وقتی این گونه فهرستها را خبرنگاران روزنامه‌ها یا هفته‌نامه‌های علاقه‌مند با سر زدن به چند کتابفروشی خود تهیه می‌کردند، که چون جامعیت نداشت و دقیق نبود چندان مورد توجه قرار نمی‌گرفت. بعد از مدتی خبرنگاران خسته شدند و دنباله کار را رها کردند و اکنون فهرست کتابهای پرفروش باقی مانده در میدان جدولی است که یکی از بزرگ ناشران بدون ذکر نام و نشان خود به عنوان آگهی تهیه می‌کند و هر پنجشنبه در یکی از روزنامه‌ها، گاه با شماره آگهی و گاه به لطف صاحب جریده فریده بدون شماره آگهی، درج می‌شود.

در این جدول طبعاً از بالا تا پایین کتابهای همان ناشر را می‌توان یافت، بجز یکی دو عنوان که از سر تفقد گاه به این و گاه به آن ناشر تفویض می‌شود. به عقیده ناظران صنعت نشر، صحت این جدول حداکثر در حد آمار فروش کتاب در فروشگاههای همان ناشر است و پس، و ای کاش به همین صورت عنوان می‌گردید. همین ناظران عقیده دارند مادامی که حرکت کتاب از انبارهای ناشران به بساط

کتابهای جیبی منتشر شده است نشانه‌ای است از کوشش ناشر دفتر حاضر برای ترجمه آثار مفید علمی و طبع آنها به تمیزترین شکل و شمایل. کتاب «تشخیص افتراقی»، که اثر پروفیسور روبرت هگلین، استاد فقید دانشگاه زوریخ سویس است، به کوشش دکتر هوشنگ دولت‌آبادی استاد دانشکده پزشکی دانشگاه تهران به فارسی ترجمه شده و سپس با استفاده از امکانات و تجهیزات چاپخانه بیست و پنجم شهریور کار چاپ آن انجام پذیرفته است. چاپ تصاویر رنگی و سیاه و سفید این کتاب هزار صفحه‌ای با استفاده از گراورهای که ناشر آلمانی کتاب در اختیار ناشر ایرانی قرار داده است عیناً شبیه به تصاویر نسخه اصلی است.

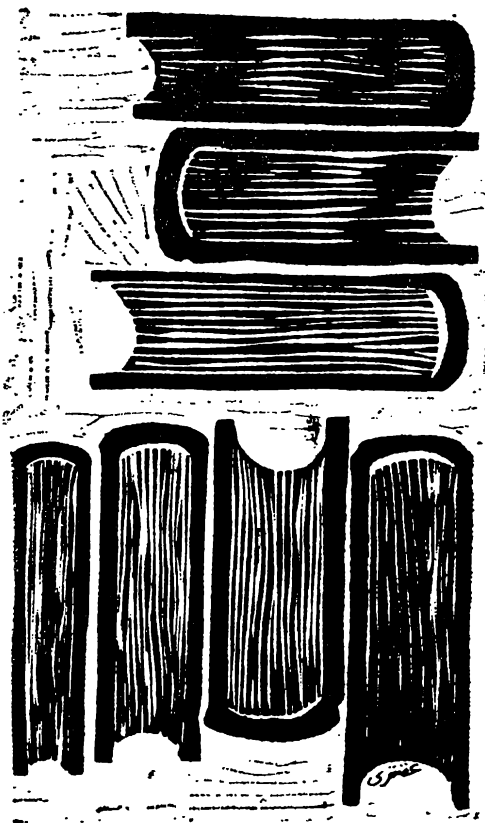
امید است این کتاب مورد قبول و استفاده جامعه پزشکی ایران قرار گیرد.

*** کتابهای پرفروش هفته.** رسم است در فرنگستان و ینگه دنیا که فهرستی از کتابهای پرفروش در مقولات داستانی و غیر داستانی به تفریق در مطبوعات هفتگی و ماهانه منتشر شود تا کتابدوستان بدانند کتابدوستان دیگر چه کتابهایی را بیشتر از کتابهای دیگر خریده‌اند و خود تشویق شوند به خرید آن کتابها. و عنوان «کتاب پرفروش سال» و «۳۶ هفته تمام - مثلاً - در صدر جدول پرفروشترین آثار» برجسهای غرور آمیزی است که در آگهیها و روی جلد برخی کتابها، مخصوصاً به وقت تجدید چاپ آن آثار در قطع جیبی، زیاد

کتاب در جهان

ح. م. گوینده

*** کتاب خواندن در سر اشیب کاهش.** پیروان مارشال مک لوهان Mc Luhan وضعی را که در زمینه «سقوط سطح کتابخوانی و کاهش تعداد کتابهای خواننده شده» در کشورهای اروپایی پیش آمده، گرایشی ناگزیر تلقی



تلقی می‌شوند و افرادی که هوشمندند نیز مایلند کتاب بخوانند (البته این وضع به‌هیچ‌وجه ناشی از این نکته نیست که افراد هوشمند معمولاً در سلسله مراتب آموزشی جای بهتری اشغال می‌کنند و بیشتر نسبت به خواندن مشروط می‌شوند). اگر قرار است این دور و تسلسل (این‌که هوشمندان کتاب بخوانند و کتابخوانان هوشمند تلقی شوند) درهم شکسته شود، اتخاذ خط‌مشی خاصی برای تربیت کتابخوان ضرورت دارد. پژوهش‌های سالیان نشان می‌دهد که محرکات خواندن یا نخواندن از انگیزه‌های ساده سرچشمه نمی‌گیرد، بلکه پیوند نزدیکی با استعدادها، ذهنی فرد دارد. و خواندن کتاب به‌نوبه خود در ساخت ذهنی فرد و مرکز انگیزش مغزی اثر می‌کند. این ارتباطات متقابل و آثار بعدی آنها، اطلاع درباره انگیزشهای مربوط به خواندن (یا نخواندن) را الزام‌آور می‌سازد. فقط بعد از اطلاع از این انگیزش‌هاست که می‌توان آنها را تغییر داد.

اعضای کنگره از پروفیسور سالیس سؤال کردند که آیا از مطالعه او درباره روانشناسی کتاب خواندن چیزی به دست آمده که بتوان آن را در عمل اجرا کرد. دست‌کم یک کشف مهم این مطالعه را می‌توان هم‌اکنون به کار بست. مسلم شده که تهیه فهرستهای ثابت و انتخاب یک مجموعه تغییر ناپذیر از آثار معتبر ادبی، در تربیت کودکان برای کتاب خواندن اثر سوء دارد. چرا فرصتها و امکانات متعدد در اختیار کودکان قرار داده نشود که آنها هنگام انتخاب یک کتاب بر قضاوت خود متکی باشند؟

* «خود زندگینامه» هوارد هیوز.

جنگالی‌ترین کتاب سال ۱۹۷۲ کتابی است که منتشر نخواهد شد: «خود زندگینامه» دروین قارون گوشه‌گیر و خجالتی امریکا، هوارد هیوز Howard Hughes به قلم کلیفورد ایروینگ Clifford Irving. در باره این ماجرا و چگونگی بر ملا شدن راز آقای ایروینگ و همکاران [نویسنده پژوهنده‌ای به نام ریچارد ساسکیند Richard Suskind و همسر سوسی آقای ایروینگ، ادیث Edith که همکاری او بیشتر در مقوله تحویل دادن چکهای مؤسسه انتشارات مگراویل McGraw Hill و مؤسسه تایم-لایف (معادل جمعاً ۷۶۵ هزار دلار) به بانکهای سویس و انتقال وجوه آنها به حسابهای شخصی بوده است] در مطبوعات فارسی مطالب مختلفی درج شده است و ما قصد نداریم آن مخلفات حیرت‌انگیز را در اینجا تکرار کنیم. آنچه در باره آن کمتر نوشته شده و یا اصلاً نوشته نشده است چگونگی

خاصی برای این سال به وجود آورده که روی طرحهای توسعه کتاب کار می‌کند. یکی از این طرحها ایجاد شورای ملی توسعه کتاب است. نقشه‌ای که سیلان عرضه کرد از همه‌بلند پروازانه‌تر بود: یک دوره کارآموزی برای تهیه و تولید کتابهای کودکان، انتشار نشریه خاصی برای نشر ادبیات مدرن در سیلان و طرحهای دیگری در زمینه تهیه مواد خواندنی برای نوجوانان.

برنامه‌های تایلند به مناسبت سال جهانی کتاب زیر نظر کمیته‌ای با شرکت مقامات رسمی و همه ناشران و دست‌اندرکاران کتاب انجام می‌شود. نمایشگاه بزرگی در ماه فوریه به نام «سومین نمایشگاه چاپ» برگزار شد و قرار است یک کتابخانه مدرن نیز افتتاح گردد و کتابهای درسی و نوشت افزار رایگان در اختیار همه دانش‌آموزان دبستانها بگذارد. (برای اطلاع از فعالیتهای ایران به مناسبت سال جهانی کتاب به بخش «کتاب در ایران» نگاه کنید).

* روانشناسی کتاب خواندن. طبق یک

بررسی که در آلمان غربی به عمل آمده، اگرچه ۳۳ درصد از مردم ناچارند در جریان کار خود پرونده‌ها، جداول، گزارشها، روزنامه‌ها یا مجلات تخصصی را بخوانند، فقط ده درصد این مردم کتاب می‌خوانند. اگر از کسی پرسند چرا کتاب نمی‌خواند به احتمال خواهد گفت: «مشغله روزانه فرصتی برای کتاب خواندن نمی‌گذارد»، آمار خلاف این را نشان می‌دهد. ده درصدی که در آلمان غربی کتاب می‌خوانند به‌طور نسبی از فعالترین و پر مشغله‌ترین افراد هستند.

یک مؤسسه انتشاراتی آلمان غربی، اگرچه به دلایل کاملاً تجارتي، درصدد برآمده است که علت این قضیه را کشف کند و خوانندگان بیشتری به دست آورد. به این جهت به پروفیسور ویلهلم سالیس Wilhelm Salber استاد دانشگاه کلنی، سفارش داد که درباره این مسئله تحقیق کند. تحقیق سالیس به دلایلی چندان پیشرفت نکرد، اما در کنگره ادبی کنستانز Konstanz موضوع مورد بحث قرار گرفت و گزارش و مقدماتی سالیس مطرح شد. از گزارش و بحثهای راجع به آن نتیجه گرفته شد که با نسبت دادن محرکات مختلف برای خواندن (یا نخواندن) کتاب به انواع گوناگون شخصیت‌های خوانندگان کتاب (یا نخوانندگان) نمی‌توان درباره دلایل خواندن اطلاعاتی به دست آورد. این بدان معنی است که تحقیق در ساختمان انگیزشهای افراد به خواندن (یا نخواندن) کتاب بسیار دشوار است و امکان تغییر عادات خواندن افراد، به طریقی خلاق محدود است. افرادی که مایلند کتاب بخوانند هوشمند

می‌کنند. مک‌لوهان عقیده دارد که با توسعه وسایل ارتباط جمعی مانند تلویزیون و رادیو، توجه به کلام مکتوب کم می‌شود و کلمات و تصاویر الکترونیک جای آن را می‌گیرد. بررسی مفصلی که توسط وزارت آموزش و پرورش انگلیس به عمل آمده و در «کتاب‌سیاه» درباره آموزش منتشر شده مؤید نظر مک‌لوهان است و نشان می‌دهد که برای نخستین بار پس از جنگ سطح کتابخوانی در میان دانش‌آموزان انگلیسی پایین آمده و نسبت به ده سال پیش بدتر شده است. حال آنکه بررسیهای قبلی نشان می‌داد که از سال ۱۹۴۸ تا ۱۹۶۴ سطح مطالعه هر سال بهتر می‌شد.

برسر این موضوع بین «محافظه‌کاران» و «ترقیخواهان» در زمینه آموزش جدالی در گرفته است که به احتمال شدیدتر خواهد شد. محافظه‌کاران می‌گویند روشهای لیبرال آموزشی سبب کاهش کتابخوانی دانش‌آموزان است. ترقیخواهان پاسخ می‌دهند که افزایش سطح کتابخوانی در سالهای پس از جنگ، نتیجه و عکس‌العمل کاهش سطح کتابخوانی در سالهای جنگ بوده است که دانش‌آموزان از این مدرسه به آن مدرسه می‌رفتند و معلمان به جای تدریس به جنگ مشغول بودند.

مخالفان روشهای نوین آموزشی همچنان عقیده دارند که گنجاندن مسائل اجتماعی، آموزش جنسی و مطالبی از این قبیل در برنامه مدارس، مطالبی که بیشتر با وسایل سمعی-بصری تعلیم داده می‌شوند علت اساسی کاهش سطح کتابخوانی در مدارس است.

سال جهانی کتاب

* کمبود کاغذ مشکل هفت کشور است.

مثل این است که یکی از مشکلات عمده توسعه تولید و فروش کتاب در آسیا کمبود کاغذ است! در جلسه کمیسیونهای ملی یونسکو در جنوب آسیا، که به مناسبت سال جهانی کتاب در بانکوک تشکیل شد، نمایندگان هفت کشور افغانستان، ایران، تایلند، سنگاپور، سیلان، نپال و هند که در آن شرکت داشتند به این نتیجه رسیدند که یکی از دشوارترین مسائل تهیه مواد خواندنی در آسیا کمبود کاغذ چاپ است و به یونسکو توصیه کردند که اقداماتی برای حل فوری و درازمدت این مسئله به عمل آورد. از جمله برآوردی از منابع تهیه کاغذ، تقاضای کاغذ و امکانات تولید کاغذ انجام دهد و یک مرکز مشترک کاغذ برای کشورهای آسیایی به وجود آید تا احتیاجات فوری آنها را تأمین کند. در جریان بحث، نمایندگان کشورها فعالیتهایی را که به مناسبت سال جهانی کتاب انجام می‌دهند مطرح می‌کردند. نپال کمیته

تکون این «خود زندگینامه» و جزئیات منابعی است که مورد استفاده این «شیخ نویسنده»^۱ شاید و همکار پرکارش قرار گرفته‌اند. ما اینک ماجرا را از این دیدگاه با استفاده از مطالبی که در ادعانامه دادستان نیویورک بر علیه ایروینگ، همسرش و ریچارد ساسکیند ذکر شده است (به نقل از مجله نیوزویک، شماره مورخ ۲۰ مارس ۱۹۷۲) مرور می‌کنیم:

در تعطیلات کریسمس سال ۱۹۷۰ ایروینگ، در خانه‌اش در جزیره ایبیزا Ibiza (در مدیترانه نزدیک ساحل اسپانیا) مجله نیوزویک را می‌خواند و در آن مقاله فصلی در باره هوارد هیوز دید که او را در فکر فرو برد. در مقاله نوشته شده بود که هیوز از ظاهر شدن در کوچه و خیابان به شدت پرهیز می‌کند و حتی برای اینکه مجبور به ادای شهادت در دادگاه نشود در پرونده اختلاف خود با شرکت هواپیمایی T.W.A. تن به شکست داده است. در مقاله همچنین نوشته شده بود که شایع است هیوز به شدت بیمار است و حتی ممکن است مرده باشد.

ایروینگ فکر کرد که اگر در این شرایط «خود زندگینامه» ای برای هووارد هیوز بنویسد و نشر دهد، احتمال ظاهر شدن هیوز در ملا عام برای تکذیب مطالب آن ضعیف خواهد بود. روز بعد ایروینگ این فکر را به همسایه خود ساسکیند فروخت و قرار همکاری گذاشته شد؛ سهم دو شریک از درآمد به صورت ۷۵ درصد برای ایروینگ و ۲۵ درصد برای ساسکیند، تعیین گشت.

پس از عقد قرارداد نشر «کتاب» با شرکت مگراهیمل به کمک نامه‌های جعل شده، ایروینگ و ساسکیند در صدد تهیه مطالب آن برآمدند و با استفاده از منابع کتابخانه‌های عمومی نیویورک و هیوستون طی شش ماه آنچه مقاله و خبر در مطبوعات در باره هووارد هیوز چاپ شده بود جمع‌آوری کردند. در واشینگتن، ایروینگ نسخه‌ای از یک صورت جلسه ۱۵۰۰ صفحه‌ای را که حاوی شهادت هووارد هیوز در دادگاه در سال ۱۹۴۵ بود از کتابخانه کنگره به سرقت برد و در کالیفرنیا پیش‌نویس کتابی را که خبرنگاری به نام جیمز فلان James Phelan از تقریرات یکی از همکاران دیرین هیوز به نام نوآ دیتریک Noah Dietrich نوشته بود مخفیانه فتوکپی کرد.

و پس از آنکه قرار نشر قسمتهایی از «خود زندگینامه» در مجله لایف گذاشته شد پای ایروینگ به آرشیو سازمان تایم - لایف و نیز آرشیو مجله اوی‌پیش و یک Aviation

Week (از انتشارات شرکت مگراهیمل) بازگشت و ایروینگ به بهانه کنترل مطالب کتاب از موجودی پرونده‌های هردو آرشیو در باره هووارد هیوز نسخه‌برداری کرد. به عقیده ناظران، مطالب این دو آرشیو، «قسمت قابل ملاحظه‌ای از مطالب کتاب» را تشکیل می‌دهد، و بدین‌سان مگراهیمل و تایم - لایف مطالب موجود خود را به بهای گزافی دوباره از ایروینگ بازپس می‌خریدند.

در تابستان ۱۹۷۱ ایروینگ و ساسکیند در جزیره ایبیزا به بازنویسی مطالب گردآمده و درآوردن آن به شکل روایت اول شخص مفرود نشستند و این کار را ظرف دو ماه به نحو استادانه‌ای به پایان بردند. یک روز ایروینگ هووارد هیوز می‌شد و ساسکیند با او مصاحبه می‌کرد، و روز بعد ساسکیند در قالب میلیاردر گوشه‌گیر فرو می‌رفت و ایروینگ مصاحبه کننده می‌شد. این گفتگوها روی نوار ضبط و سپس با حذف پرسشها از نوار به کاغذ منتقل می‌گشت، تا سرانجام به صورت کتابی حاوی ۹۵۰ صفحه ماشین شده درآمد که با اظهار نظرهای قلمی جعل شده از طرف هووارد هیوز در حواشی، در ۲۱ دسامبر ۱۹۷۱، یعنی یک سال پس از اِلَهاَم نخستین به‌دِفتَر شرکت مگراهیمل در نیویورک تحویل گردید.

بقیه ماجرا را کم و بیش می‌دانید. اتهامات ایروینگها و ساسکیند عبارتند از شهادت دروغ، کلاهبرداری، در اختیار داشتن اسناد جعل شده و تقلب در ارسال بسته‌های پستی، که ممکن است جمعاً صد سال - و عملاً ده سال - زندان برای متهم ردیف اول و مدت‌های کوتاه‌تری برای همدستان وی به بار بیاورد. قلم ایروینگ هم‌اکنون نیز از نوشتن بازنیاستاده است. وی مشغول نوشتن کتاب جدیدی است که تمامی ماجرای جعل خود زندگینامه‌هووارد هیوز در آن باز گفته می‌شود. ولی به قرار اطلاع هنوز ناشی داوطلب چاپ این کتاب نشده است.

*** میراث جبران‌ناپذیر.** برای نسل پیر خوانندگان فارسی، نام جبران خلیل‌جبران معادل نوعی عرفان احساساتی و آیکی است که از طریق ترجمه‌های بد سی‌چهل سال پیش آثار این شاعر و نویسنده و نقاش لبنانی رواج یافته بود. برای نسل جوان، این نام احتمالاً معادل هیچ چیز خاصی نیست، زیرا که اکنون سالها است آثار جبران‌خلیل‌جبران از بازار نشر ایران خارج شده‌اند.

«پیامبر»^۲ نام یکی از این آثار است، که جبران پس از مهاجرت به آمریکا آن را به

زبان انگلیسی نوشت، و کتاب کم‌ورقی است از موعظه‌های یک پیامبر افسانه‌ای، که اندیشه‌های عمیق عرفانی را به زبان «توراتی» بسیار زیبایی بیان می‌کند. از دهه ۱۹۵۰ که تمایل به این گونه اندیشه‌ها در میان جوانان آمریکایی ریشه دوانیده، «پیامبر» جبران خلیل جبران که سالها فراموش شده بود مرتب تجدید چاپ شده است.

جبران خلیل جبران در دهی به نام بشاری در لبنان به دنیا آمده بود و در جوانی به آمریکا مهاجرت کرد و «پیامبر» را در ۱۹۲۳ در آنجا نوشت. هشت سال بعد، از بیماری سل در نیویورک درگذشت، اما پیش از مرگ وصیت کرد که درآمد آثارش را به زادگاهش، بشاری، اهدا کنند.

در ابتدا که درآمد آثار جبران مبلغ قابل‌نیو، مردم‌بشاری هدیه همشهری‌ناکامشان را آرام می‌گرفتند و آرام خرج می‌کردند. اما وقتی که جوانان آمریکا جبران را «کشف» کردند، درآمد آثار او در سال به حدود ۲۴۰۰۰۰ تومان رسید. در نتیجه مردم بشاری به فرقه‌های مختلف تقسیم شدند و برای ضبط آثیه خود به دعوای حقوقی و بدنی پرداختند. دعوای حتی تلفات جانی هم داد. در این گیر و دار ماریانا، خواهر جبران که ماه گذشته در ۹۴ سالگی در آمریکا درگذشت، عرض‌حالی به دادگاه آمریکا داد و مدعی حقوق آثار برادرش شد. اهالی بشاری یک نفر وکیل دعوای زبردست اجیر کردند تا از حقوق آنها در برابر ادعای ماریانا دفاع کند. وکیل چنین کرد و اهالی بشاری در دعوای حاکم شدند. اما طبق قرارداد بایستی ۲۵ درصد از مبلغ متنازع فیه را به عنوان کارمزد وکیل خود بپردازند - که بالغ بر هشت میلیون تومان می‌شد. اهالی بشاری طبعاً نمی‌خواستند این مبلغ را بپردازند و در نتیجه با وکیل خود وارد دعوای شدند و برای این دعوای وکلای دیگری گرفتند. اهالی بشاری چهار سال پیش در این دعوای محکوم شدند و جریمه را پرداختند. اما در این موقع دولت به فکر دخالت در قضیه افتاد و از دو خانواده متنفذ محلی که درآمد را دریافت می‌کردند و به میل خود به مصرف می‌رساندند خلع ید کرد. آنها از آسیاب افتاد و صلح و آرامش پس از چندین سال باردیگر در بشاری برقرار شد؛ زیرا که جبران خلیل جبران مبشر صلح و صفا و محبت بود. مخصوصاً او در یکی از بندهای کتاب «پیامبر» می‌گوید: «هرآینه دادوستد بر حسب محبت و انصاف مهرآمیز نباشد، نتیجه آن برخی را به‌آز و برخی را به گرسنگی خواهد کشانید.» □

۱ - ghost writer کسی که کتاب یا مطلبی را برای شخص دیگری می‌نویسد و به نام او انتشار می‌دهد.

۲ - پیامبر، ترجمه مصطفی علم، تهران [بی‌ن]، ۱۳۴۱، رقمی، ۱۰۷ ص، بهترین ترجمه موجود این اثر است.



از کتابهای نو

زمستان ۱۳۵۰ و بهار ۱۳۵۱

- ۱۹ شاعر: نمونه‌های شعر آلمان پس از جنگ جهانی دوم
- ترجمه مهدی زمانیان، سپهر، ۶۸ ص، ۳۰ ر
- نیمایوشیچ: ماخ‌اولا، ۲ ج
- انتشارات دنیا، ۷۸ ص، ۴۰ ر

نمایشنامه و تئاتر

- آژوللا، ماریانو: اربابها
- ترجمه سروش حبیبی، امیرکبیر، ۱۴۵ ص، ۱۰۰ ر
- استاد محمد، محمود: آسید کاظم
- انتشارات بابک، ۵۲ ص، ۲۵ ر
- استریندبرگ: توده هیزم
- ترجمه پرویز تأییدی، پرچم، ۷۲ ص، ۳۵ ر
- برشت: برتولت: ترس و تکت رایش سوم، ۲ ج
- ترجمه شریف لنکرانی، مروارید، ۱۹۶ ص، ۶۰ ر
- بکت، ساموئل: بازی
- ترجمه دکتر منوچهر لمعه، کتاب نمونه، ۵۳ ص، ۲۸ ر
- بوخنر، کارل گئورگ: لئس - ویتسک
- ترجمه کامران فانی، سعید حمیدیان، پیام، ۹۹ ص، ۴۵ ر
- چخوف، آنتوان: خواستگاری
- ترجمه دکتر ح - عباسپور، پژوهش، ۴۰ ص، ۲۰ ر
- چخوف، آنتوان: سه‌خواهر، ۲ ج
- ترجمه سعید حمیدیان - کامران فانی، اندیشه، ۱۴۲ ص، ۶۰ ر
- شکسپیر، ویلیام: تاجر ونیزی، ۲ ج
- ترجمه دکتر علاءالدین بازارگادی، بنگاه ترجمه و نشر، ۱۸۲ ص، ۱۶۰ ر
- فه‌گارد، اشل: آنها زنده‌اند
- ترجمه محمود کیانوش، نیل، ۱۴۰ ص، ۶۰ ر

- ترجمه سروش حبیبی، رز، ۴۲۵ ص، ۲۰۰ ر
- هسینگ، فیلیس: عاشق مترسک، ۳ ج
- ترجمه علی‌اصغر مهاجر، کتابهای جیبی، ۲۵۳ ص، ۱۳۰ ر
- همینگوی، ارنست: جزیره‌ای در طوفان
- ترجمه ناصر خدایار، دنیای کتاب، ۲۰۴ ص، ۱۲۰ ر
- همینگوی، ارنست: وداع با اسلحه، ۶ ج
- ترجمه نجف دریابندری، کتابهای جیبی، ۴۱۰ ص، ۱۵۰ ر
- نیمایوشیچ: کندوهای شکسته
- انتشارات نیل، ۱۳۳ ص، ۷۰ ر

شعر معاصر

- احمدی، احمدرضا: من فقط سفیدی اسب را گریستم
- دفترهای زمانه، ۱۱۴ ص، ۷۰ ر
- الیوت، ت. اس: دشت سترون و اشعار دیگر
- ترجمه پرویز لشکری، انتشارات نیل، ۱۶۰ ص، ۸۰ ر
- بحرینی، مهستی: دیدار باروشنائی
- انتشارات روندگان، ۶۸ ص، ۳۰ ر
- برشت، برتولت: من، برتولت برشت
- ترجمه بهروزمشیری، امیرکبیر، ۱۵۲ ص، ۷۵ ر
- بهبهانی، سیمین: جای‌با، ۲ ج
- زوار، ۱۵ + ۲۰۸ ص، ۱۲۵ ر
- تمیمی، فرخ: دیدار
- رز، ۷۷ ص، ۳۰ ر
- جلالی، بیژن: رنگ آنها
- بخش انتشارات نیل، ۱۵۱ ص، ۹۰ ر
- صفارزاده، طاهره: سد و بازوان
- کتاب زمان، ۵۶ ص، ۲۵ ر
- منروی، حسین: حنجره زخمی تغزل
- بامداد، ۷۸ + ۴۶ ص، ۶۵ ر

داستان

- ابراهیمی، نادر: انسان، جنایت و احتمال
- امیرکبیر، ۱۱۱ ص، ۶۰ ر
- ابراهیمی، نادر: تضادهای درونی
- انتشارات آگاه، ۱۲۱ ص، ۵۰ ر
- امیرشاهی، مهشید: به صیغه اول شخص مفرد
- بوف، ۱۱۲ ص، ۵۰ ر
- بروتنه، امیلی: عشق هرگز نمی‌میرد، ۴ ج
- ترجمه علی‌اصغر بهرام‌بیگی، کتابهای جیبی، جیبی، ۴۶۵ ص، ۶۰ ر
- بورخس، خورخه لوئیس: ویرانه‌های مدور
- ترجمه احمد میرعلایی، کتاب‌زمان، ۱۱۵ ص، ۴۵ ر
- پاینده، ابوالقاسم: داستانهای برگزیده
- کتابهای جیبی، ۱۶ + ۲۵۲ ص، ۱۲۰ ر
- چخوف، آنتوان: صحرا
- ترجمه کیخسرو کشاورزی، انتشارات فرهنگ، ۳۷۰ ص، ۱۸۰ ر
- دولت‌آبادی، محمود: گاواره بان
- بامداد، ۸۱ ص، ۲۰ ر
- سعدی، غلامحسین: شب‌نشینی باشکوه، ۳ ج
- امیرکبیر، ۱۴۷ ص، ۵۵ ر
- ستاره‌های شب‌تیره، ۲ ج
- پیام، ۱۳۵ ص، ۶۵ ر
- فقیری، امین: کوفیان
- سپهر، ۲۰۰ ص، ۸۰ ر
- گئورگیو، ک. ویرژیل: خانه پتروداوا
- ترجمه حسن اروندی، امیرکبیر، ۲۷۰ ص، ۱۲۵ ر
- گلشیری، هوشنگ: کریستین وکید
- کتاب زمان، ۱۳۴ ص، ۶۰ ر
- گوارسکی، جووانی: خانه نینو
- ترجمه منوچهر محجوبی، کتابهای جیبی، جیبی، ۳۰۳ ص، ۴۰ ر
- لوح: دفتری در قصه
- لوح، ۱۱۲ + ۲۶۶ ص، ضمیمه، ۸۰ ر
- محمود، احمد، غریبه‌ها
- انتشارات بابک، ۱۳۲ ص، ۴۵ ر
- میرصادقی، جمال: این شکسته‌ها
- امیرکبیر، ۱۱۷ ص، ۴۰ ر
- هسه، هرمان: فرگس وزرین‌دهن (نارتسیس و گلد موند)

- کامو، آلبر: عادلها، ۲ ج ترجمه م.ع. سپانلو، انتشارات متین، ۱۴۱ص، ۶۰ر
- وایتینگ، جان: شیاطین ترجمه احمد میرعلائی، کتاب زمان، ۱۶۹ص، ۸۰ر
- یلفانی، محسن: مرد متوسط وتله رز، ۷۷ ص، ۳۰ر

فیلمنامه وسینما

- برگمن، اینگمار: مهرهفتم ترجمه هوشنگ طاهری، رز، ۱۲۰ص، ۷۰ر
- ساعدی، غلامحسین: گاو انتشارات آگاه، ۱۱۱ص، ۷۰ر

زندگینامه وخاطرات

- کالر، هلن: داستان زندگی من، ۲ ج ترجمه ثمینه پیرنظر (باغچه بان)، کتاب زمان، ۳۲۳ص، ۱۵۰ر
- کتیرائی، محمود: کتاب صادق هدایت نشر، ۱۹ + ۳۴۲ص، ۶۰ر
- گرنفون: کورش نامه ترجمه مهندس رضا مشایخی، بنگاه ترجمه و نشر، ۱۹ + ۳۴۲ص، ۲۵۰ر
- یوشیچ، نیما: دنیا خانه ی من است کتاب زمان، ۱۴۴ص، ۶۰ر
- هیکل، محمدحسین: سرگذشت سیاسی ناصر ترجمه شهرام، دنیای کتاب، ۳۲۵ص، ۱۲۰ر
- زندگینامه پیشرس یوگنی یوتوشنکو ترجمه اسماعیل عباسی، انتشارات پرچم، ۱۶۲ص، ۵۰ر

متون وادبیات کهن

- بیهقی دبیر، خواجه ابوالفضل محمدبن حسین: تاریخ بیهقی، ۲ ج باتجدیدنظر به تصحیح دکتر علی اکبر فیاض، دانشکده ادبیات وعلوم انسانی، مشهد، ۱۹ + ۱۰۲۰ص، ۳۵۰ر
- شجاع: انیس الناس به کوشش ایرج افشار، بنگاه ترجمه و نشر، ۴۲۴ + ۲۰ص، ۳۸۰ر
- آیین پور، یحیی: از صبا تا نیما، ۲ ج کتابهای جیبی، ۱۵ + ۴۲۲ص، جلد اول، ۱۱ + ۵۰۴ص، جلد دوم، ۷۰۰ر
- جنتی عطائی، دکتر ابوالقاسم: نیمایوشیچ، زندگی و آثار، ۲ ج صفی علیشاه، ۳۵۲ص، ۲۰۰ر

- رضای الهی، دکتر محمود: هشدارها دهخدا، ۲۰۸ص، ۱۰۰ر
- ساکل، والتر، اچ: بررسی آثار فرانتس کافکا ترجمه محمدجعفر دستمالچی، انتشارات بابک، ۶۱+۷ص، ۲۵ر
- نیمایوشیچ: تعریف و تبصره و یادداشتهای دیگر، ۲ ج امیرکبیر، ۱۳۰ص، ۶۰ر
- یرمیلوف، ولادیمیر: نگرشی بر آثار چخوف ترجمه حسین اسدپور پیرانفر، پیام، ۱۰۸ص، ۴۵ر

متون و مباحث فلسفی

- دونوئی، لوکنت: انسان در برابر علم ترجمه شاپور کیهانی، شهر چاپ و انتشار، ۱۸۸+ص، ۱۰۰ر
- دورانت، ویل: تاریخ فلسفه، ۵ ج ترجمه عباس زریاب خوئی، دانش، ۴۹۱ص، ۳۰۰ر
- کامو، آلبر: اسطوره سیزیف همرا با «امید ومحال در آثار کافکا» ترجمه شهلا شریعتمداری، جار، ۱۷۴ص، ۷۵ر
- مارکوز، هربرت: انسان تک ساحتی ترجمه دکتر محسن مؤیدی، امیرکبیر، ۲۹۵ص، ۱۱۵ر

ادیان

- پطروشفسکی، ایلیا پاولویچ: اسلام در ایران ترجمه کریم کشاورز، پیام، ۴ + ۵۶۵ص، ۴۲۰ر
- مطهری، مرتضی: خدمات متقابل اسلام و ایران شرکت انتشار، ۴۶ + ۸۱۵ص، ۳۰۰ر

هنر

- پاکباز، روئین: بررسی هنری و اجتماعی نهضت امپرسیونیسم تالار قدربرز، ۱۰۴ص، ۵۰ر
- گیدئین، زیگفرد: فضا، زمان و معماری (رشد يك سنت جدید) ترجمه دکتر مهندس منوچهر مزینی، بنگاه ترجمه و نشر، ۱۰ + ۳۵۴ص، ۴۴۰ر، مصور
- هشترودی، دکتر محسن: دانش و هنر، ۲ ج دهخدا، ۳۵۹ص، ۲۵۰ر

علوم اجتماعی

- آنسل، مارك: گزارش سازمان ملل متحد درباره اعدام ترجمه مصطفی رحیمی، انتشارات پیام، ۱۵۵ص، ۷۰ر
- استون، فردیناند.اف.: نهادهای اساسی حقوق ایالات متحده امریکا ترجمه دکتر سید حسین صفائی، کتابهای جیبی، ۳۲۸ + چهارده ص، ۲۴۰/۲۷۰ر
- مجموعه حقوق تطبیقی / ۴ ● بهنام، دکتر جمشید: ساختمانهای خانواده و خویشاوندی در ایران خوارزمی، ۸۴ص، ۵۵ر
- زندی حقیقی، دکتر منوچهر، اقتصاد مالیه عمومی، ۵ دهخدا، ۴۶۴ص، ۲۵۰ر
- ساینیتفیک امریکن: تکنولوژی و توسعه اقتصادی ترجمه دکتر غلامرضا کیانپور، کتابهای جیبی، ۱۹۲ص، ۱۶۰ر
- سووی، آلفرد: افکار عمومی، ۲ ج ترجمه جمال شیرانی، کتابهای جیبی، ۲۲۶ص، ۴۰ر
- مای، لودویگ، اچ: آشنایی با علم اقتصاد ترجمه علی اصغر هدایتی، کتابهای جیبی، بلند، ۲۳۰ص، ۸۰ر
- جامعه و اقتصاد ۲/ ● هال، رابرت.ا.: زبان و زبانشناسی ترجمه دکتر محمد رضا باطنی، کتابهای جیبی، ۱۰ + ۲۷۵ص، ۱۹۰ر
- وینر، مایرون (گردآورنده): نوسازی جامعه ترجمه رحمت الله مقدم مراغه ای و دیگران، فرانکلین، ۱۲ + ۳۲۵ص، ۲۳۰/۲۷۰ر

آموزش و پرورش و روانشناسی

- آیزنک، هانس یورگن: درست و نادرست در روانشناسی ترجمه دکتر ایرج نیک آئین، کتابهای جیبی، جیبی بلند، ۱۶ + ۵۲۸ص، ۱۲۵ر
- خواجه نوری، ابراهیم: شگفتیهای جهان درون کتابهای جیبی، جیبی، ۳۹۵ص، ۵۰ر
- شاملو، دکتر سعید: روانشناسی بالینی شرکت سهامی چهر، ۲۷۸ص، ۱۶۰ر
- شریعتمداری، دکتر علی: اصول تعلیم و تربیت، ۳ انتشارات مشعل، اصفهان، ۱۳۸ص، ۷۰ر

تاریخ و جغرافیا

- اوانس، ا. ج.: تاریخ هردوت ترجمه وحید مازندرانی، بنگاه ترجمه و نشر، ۳۰۰ + ۸ ص، ۱۸۸۰
- بارتولد، و. و.: آبیاری در ترکستان ترجمه کریم کشاورز: مؤسسه تحقیقات و مطالعات اجتماعی، ۳۱۴ ص، ۱۴۰۰
- پطروشفسکی، ای. پ.: نهضت سربداران خراسان، ۳ ج
- ترجمه کریم کشاورز: پیام، ۱۱۹ ص، ۱۳۶۰
- پوپر، کارلر: فقر یاریگیری ترجمه احمدآرام، خوارزمی، ۲۰۹ ص، ۱۳۰۵
- ترابی طباطبائی، سیدجمال: سکه‌های شاهان اسلامی ۲ ج
- موزه آذربایجان، تبریز، ۴۰۰ ص، ۱۳۵۰، مصور
- راثین، اسماعیل: قتل عام ارمنیان در دوران سلاطین آل عثمان مؤلف، ۲۷۴ ص، ۲۰۰۰
- رضازاده ملک، رحیم: تاریخ روابط ایران و ممالک متحده آمریکا
- طهوری، ۴۳۶ + ح ص، ۵۰۰
- صفائی، ابراهیم: پنجاه نامه تاریخی مؤلف، ۱۸۷ ص، ۲۰۰۰
- ماسفیلد، جان (ویراستار): سفرنامه مارکوپولو ترجمه حبیب‌الله صحیحی، بنگاه ترجمه و نشر، ۳۲۶ + ۲۰ ص، ۲۸۰
- لوکوتین، و. گ.: تمدن ایران ساسانی ترجمه دکتر عنایت‌الله رضا، بنگاه ترجمه و نشر، ۳۸۲ ص، ۱۳۶۰

علوم و فنون

- آسیمواف، آیزاک: جهان از چه ساخته شده است
- ترجمه دکتر محمود بهزاد، بنگاه ترجمه و نشر، ۲۲۲ ص، ۱۳۶۰
- حاضر، منوچهر: حل مسائل حسابداری دهخدا، ۲۰۰ ص، ۱۳۲۵
- ژولین، دکتر روبر: سنگواره‌های انسان حجر
- ترجمه دکتر نورالدین فرهیخته، دهخدا، ۵۲۷ ص، ۱۳۰۰
- کلارک، آرتور سی.: انسان و فضا ترجمه کریم امامی، روزن، ۲۰۰ ص، ۱۳۴۰
- کتابهای لایف / ۱
- کاموف، ژرژ: پیدایش و مرگ خورشید، ۴ ج

- ترجمه احمدآرام، نیل، ۲۴۷+۲۱ ص، ۱۷۰
- واکر، کنت: فیزیولوژی انسان ترجمه حبیب‌الله صحیحی، بنگاه ترجمه و نشر، ۲۰۲ ص، ۱۴۰۰
- ولاسف، ل. - تریفونف، د.: سرگرمیهای شیمی ترجمه باقر مظفرزاده، خوارزمی، ۲۴۲ ص، ۱۳۵۰، مصور

کتابهای کودکان و نوجوانان

- آتشی، منوچهر: سرگذشت کشور کوچک کانون پرورش فکری، ۲۳ ص، ۱۳۴۰
- آزاد، م. (گردآورنده): شعرهایی برای کودکان
- کانون پرورش فکری، ۲۵ ص، ۶۵/۴۰
- ابراهیمی، نادر: بزی که گم شد کانون پرورش فکری، ۲۴ ص، ۱۳۴۰
- ایشتاین، سام و بریل: غارنشینان پیش از تاریخ، ۲ ج
- ترجمه هوشنگ ابرامی، نیل، ۱۴۳ ص، ۱۳۹۰
- ارباب، فروغ: نبرد با اهرمن «زندگی زرتشت»
- امیرکبیر، ۶۵ ص، ۹۰/۴۵، مصور
- اسپری، آرمسترانگ: جنگلهای جهان، ۲ ج
- ترجمه مهندس ناصر جدیدی، انتشارات نیل، ۱۷۰ ص، ۱۳۹۰، مصور
- داون پورت، ماریسا: گاریبالدی، ۲ ج
- ترجمه دکتر فروغ حکمت، امیرکبیر، ۱۵۹ ص، ۵۵
- کیانوش، محمود: زبان چیزها رز، ۶۴ ص، ۱۳۲۰
- لین، فردیناند: جهان حشرات، ۲ ج
- ترجمه مهرداد نبیلی، نیل، ۱۹۳ ص، ۱۳۲۰
- نیما یوشیج: توکایی در قفس کانون پرورش فکری کودکان، ۲۴ ص، ۱۳۴۰، مصور
- وینوار، فرانسیس: نابلئون، ۲ ج
- ترجمه ایرج پزشک‌نیا، امیرکبیر، ۱۴۴ ص، ۵۵

مسائل روز

- بیلز، ک: آمریکای لاتین: دنیای انقلاب ترجمه و. ج. تبریزی، خوارزمی، ۲۸۰ ص، ۱۳۴۵
- پانیکار، ک. مادهو: استعمار پرتغال و جنبش آنگولا
- ترجمه محسن پیمان‌آزاد، توس، ۱۶۲ ص، ۱۳۴۰
- تاراجی، منصور: چین، سرزمینی که باید

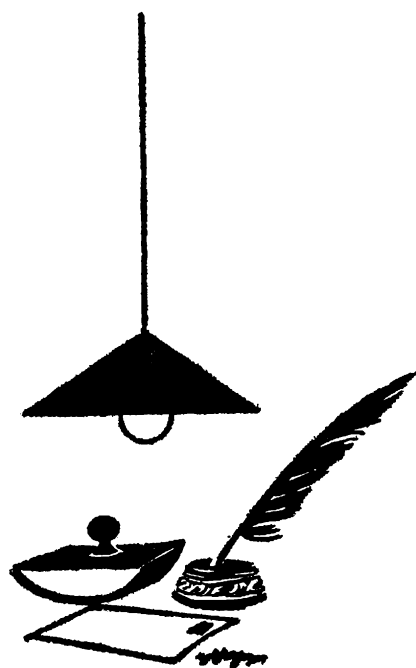
از نو شناخت، چ ۴

- انتشارات یوش، ۱۷۲ ص، ۱۳۶۰، مصور
- جریس، صبری ولوبل، الی: صهیونیسم در فلسطین ترجمه منوچهر فکری ارشاد، توس، ۳۶۶ ص، ۱۴۰۰
- رهنما، مجید: مسائل کشورهای آسیایی و آفریقایی کتاب اول، چ ۲ مؤسسه تحقیقات اجتماعی، ۵۶۵ ص، ۱۴۰۰
- زاله، پیر: غارت جهان سوم ترجمه جعفر جاویدفر - روح‌الله عباسی، بامداد، ۱۴۵ ص، ۱۳۲۵
- فالاجی، اوریانا: زندگی، جنگ و دیگر هیچ ترجمه لیلی گلستان، امیرکبیر، ۴۲۹ ص، ۱۳۶۵، مصور
- کودروا، روژه - سائق، فایض ا.: درجه مقاومت فلسطین و استعمارگری صهیونی ترجمه اسدالله مبشری، خوارزمی، ۱۳۵ ص، ۱۳۷۰
- عطیه، ادوار و کتان، هانری: فلسطین مال کیست؟ ترجمه منوچهر هزارخانی، سپهر، ۱۲۰ ص، ۱۳۵۰، مصور

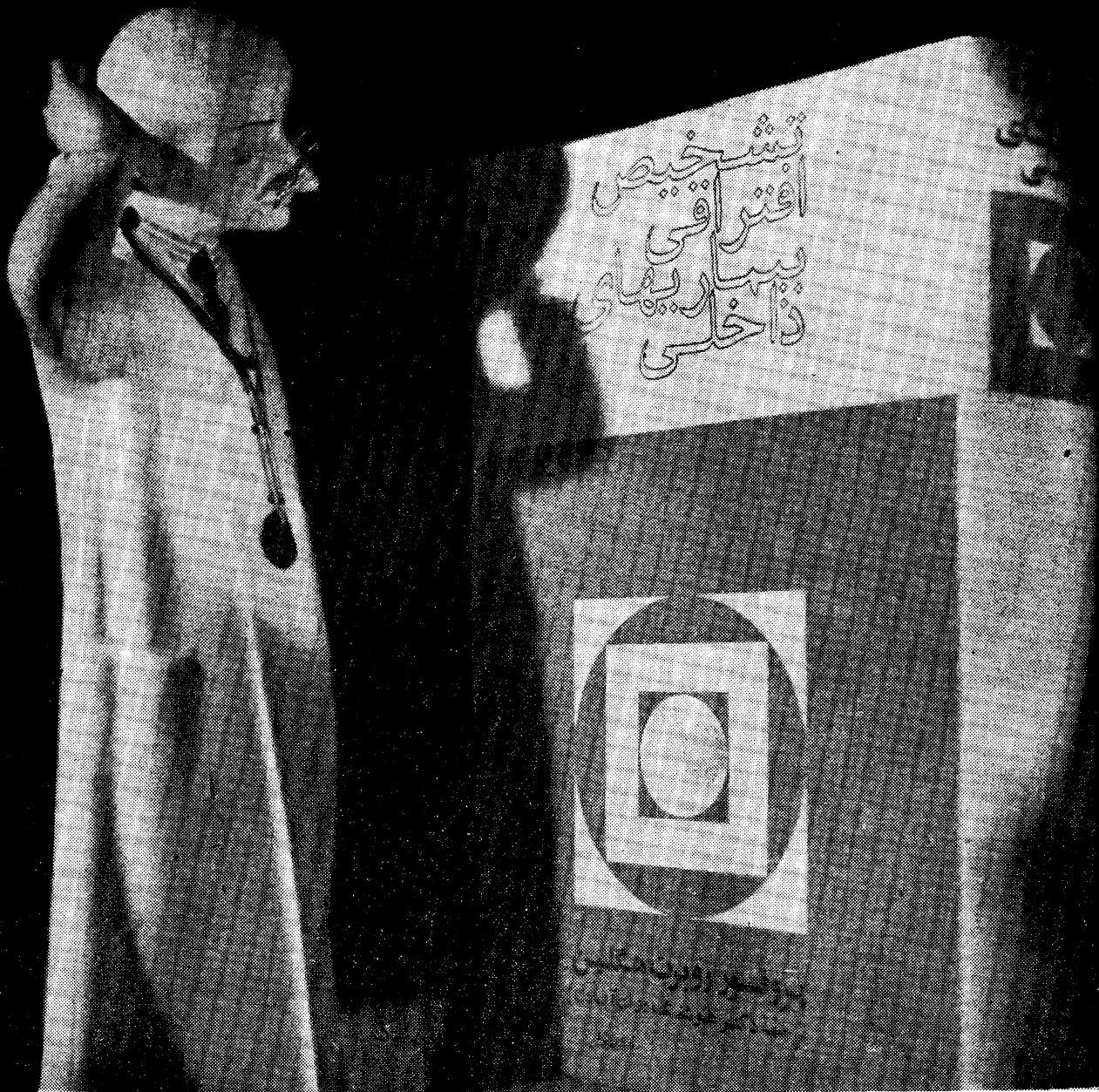
تهیه شده با همکاری جهانگیر منصور

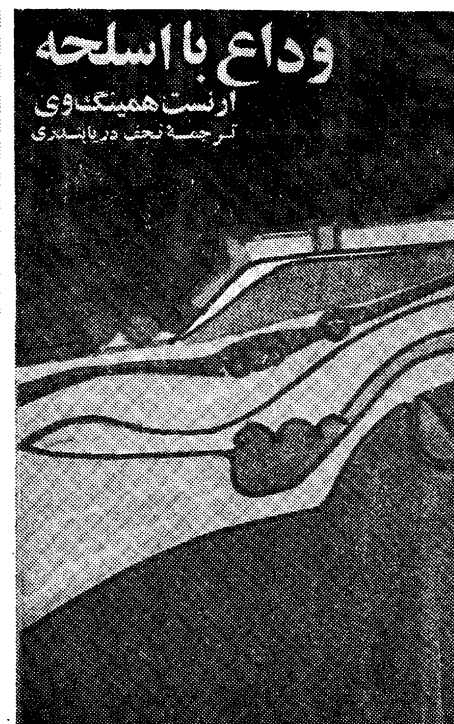
کتابهای رسیده

- رجائی زفره‌ای، محمدحسن: زفره نویسنده، اصفهان، ۸۰ ص، ؟
- لارستانی، باقر: دویتهای باقر لارستانی به‌اهتمام صادق همایونی، شیراز، ۶۷ ص، ؟



هیچ پزشکی از این کتاب بی نیاز نیست





کتابخانه ادبیات امروز

وداع با اسلحه
نوشته ارنست همینگوی
ترجمه نجف دریابندری

داستانهای برگزیده
ابوالقاسم پاینده
کارخانه مطلق سازی
نوشته کارل چاپک

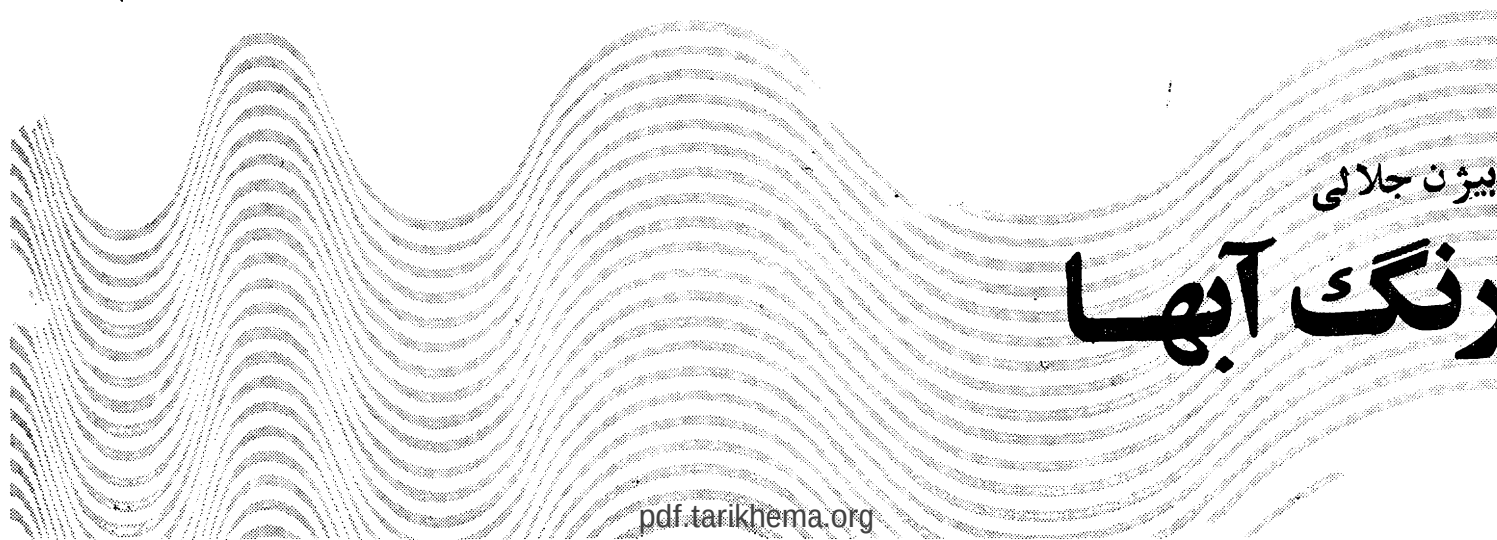
ترجمه حسن قائمیان

عاشق مترسک
نوشته خانم فیلیس هستینگز

ترجمه علی اصغر مهاجر

اطاق شماره ۶
نوشته آنتوان چخوف

ترجمه کاظم انصاری



بیژن جلالی
رنگ آبها

از: جان بتی. واترمن

سیری در زیان شناسی

ترجمه فریدون بدره‌ای

از: رابرت ا. هال

زیان شناسی

ترجمه دکتر محمد رضا باطنی

دست

از: هانس یورگن آیزنک

فاد دست

ترجمه دکتر ایرج نیک آئین

بهار و ادب فارسی



بهار و ادب فارسی

مجموعهٔ صدمقالهٔ تحقیقی و ادبی

از ملک الشعراء بهار

بامقدمهٔ دکتر غلامحسین یوسفی

با فهرست جامع آثار و کتابشناسی بهار

به کوشش محمد گلبن